

## حماسه شهادت شيعيان اميرالمومنين عليه السلام



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد حمد و شکر الهی و سلام و درود فراوان بر محمد مصطفی (ص) و اهل بیت

طاهرینش

**و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احياءٌ عند ربهم  
یرزقون (169 آل عمران)**

و گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگانی هستند، بلکه آنان زنده و  
در بارگاه پروردگارشان بهره مندند

در طول تاریخ شیعه، همواره عده ای از شیعیان بجرم شیعه بودن و بجرم اینکه  
محبت امیرالمومنین (ع) را در دل دارند بدست دشمنان ولایت بشهادت رسیدند.  
مخصوصاً در زمان معاویه که تاریک ترین دوره برای شیعیان بوده است. همچنین  
شهدای کربلا که بدست یزیدیان بشهادت رسیدند. و در زمان عبدالملک مروان  
تعداد صد و بیست هزار نفر از شیعیان بدست فرماندارش حجاج بن یوسف  
بشهادت رسیدند.

همچنین در زمان منصور دوانقی و در زمان هارون الرشید تعداد زیادی از شیعیان  
را شهید کردند.

بنی امیه چهار امام ما را شهید کردند و بنی عباس شش امام ما را بشهادت رساندند.

از زمانی که وهابیت تشکیل شد به بهانه شرک، تعداد زیادی از شیعیان را شهید کردند و می کنند و...

در انقلاب اسلامی و جنگ هشت ساله هم حدود سیصد هزار نفر از مردم ایران اسلامی بشهادت رسیدند.

عده ای از ازادگان ما بدست صدامیان شکنجه شده و شهید شدند.

در فتنه دی ماه 1404 که بیش از دوهزار نفر بدست تروریست ها بشهادت رسیدند، بیش از سیصد نفر آنها پلیس بودند که سلاخی شدند و صدها بسیجی با ضربات چاقو و قمه شهید شدند حتی یکی از شهدا که انگشتر بدست داشت برای بردن انگشتر او انگشت او را قطع کرده بودند!

اما هرچه دشمنان ولایت تلاش کردند نور خدا را خاموش کنند نتوانستند و هر روز بر تعداد شیعیان افزوده میشود. و انشالله زمان ظهور امام زمان علیه السلام نزدیک است که جهان را پر از عدل و داد می نماید. و همه مردم دنیا شیعه میشوند. و همه محب اهل بیت (ع) میشوند.

در این کتاب به کیفیت شهادت بعضی از شیعیان خاص و عاشقان ولایت اشاره شده است.

زمستان 1404. کرمانشاه

## حماسه میثم تبار

میثم تمار یکی از مومنین بسیار با استقامت بوده است. او به حج رفته بود وقتی از سفر حج به کوفه برگشت که عبیدالله، حاکم کوفه و پسر "زیاد بن ابیه" و "مرجانہ" (زن زناکار معروف عرب)، دستور دستگیری او را پیش از رسیدن به شهر، صادر کرد. این در حالی بود که مسلم بن عقیل در کوفه به شهادت رسیده و تشنج و اضطراب، کوفه را فراگرفته بود و شیعیان سرشناس و چهره‌های برجسته هوادار اهل بیت، تحت تعقیب یا در زندان بودند و زمینه برای اعتراضها و شورشها فراهم بود.

«عریف» به همراه صد نفر از ماموران، برنامه دستگیری میثم را قبل از ورودش به کوفه، تدارک دیدند. ابن زیاد او را تهدید کرده بود که اگر میثم را دستگیر نکند، خودش به قتل خواهد رسید. عریف به حیره آمد و با همراهانش در انتظار

رسیدن میثم بود. میثم را در همان جا، پیش از آنکه به خانه برسد گرفتند. میثم به  
مأموران حوادث آینده و چگونگی شهادت خویش را بازگو کرد

میثم گرچه در آن روز، پیرمردی سالخورده بود که بر استخوانهایش جز پوست  
خشکی باقی نمانده بود و از نظر جسمی، بشدت ضعیف شده بود اما از نظر  
شهامت و قوت قلب و قدرت روحی و اراده استوار و زبان گویا و فصیح و ایمان  
راسخ در حدی بود که ابن‌زیاد را، با آن همه قدرت و مأمور به وحشت افکنده  
بود. برای همین، برای بازداشت او حدود، 100 نفر مأمور را گسیل کرده بود  
مأموران، میثم را به کوفه وارد کردند. به عبیدالله بن زیاد خبر دادند که میثم اسیر  
و گرفتار شده است. در معرفی میثم به ابن‌زیاد گفتند که "او از نزدیکترین و  
"برگزیده‌ترین یاران ابوتراب، علی(ع) است

ابن زیاد گفت: وای بر شما! کار این مرد عجمی به اینجا رسیده است؟!!

بیاوریدش! میثم را از بازداشتگاه به حضور ابن‌زیاد آوردند

ابن‌زیاد، برای آزمودن روحیه میثم و گفت و گو با او پرسید: پروردگارت

کجاست؟

میثم فوراً پاسخ داد: در کمین ستمگران که تو یکی از آنانی

ابن زیاد که حس نژادپرستی شدیدی داشت پرسید: با اینکه از نژاد غیرعرب هستی با من این گونه سخن می‌گویی؟! به من خبر داده‌اند که تو با «ابوتراب» بسیار نزدیک بوده‌ای

میثم گفت: آری، درست گفته‌اند

ابن زیاد گفت: باید از علی، بیزاری بجویی و با ابراز تنفر از او، نامش را به زشتی یاد کنی و گرنه دست‌ها و پاهایت را بریده و بر دار می‌آویزمت

میثم در مقابل این تهدید گفت: علی(ع) به من خبر داده بود که مرا به دار می‌آویزی

ابن زیاد برای جبران این آبروریزی که در مقابل دیگران برایش پیش آمد، گفت: وای بر تو! با سخنان علی درخواهم افتاد تا پیش بینی او خلاف از آب درآید

میثم گفت: چگونه چنین توانی کرد؟ در حالی که این خبر را علی(ع) از پیامبر(ص) و او از جبرئیل و جبرئیل هم از سوی خدا بیان کرده است. به خدا سوگند! من از مکانی هم که در آن مرا به همراه 9 نفر دیگر از اعدای ما به دار خواهی آویخت بخوبی آگاهم و می‌دانم که در کجای کوفه است و من نخستین مسلمانانی هستم که در راه اسلام بر دهانم لگام زده خواهد شد

ابن زیاد با شنیدن این سخن، بیشتر بر آشفت و گفت: به خدا سوگند، دست و پایت را خواهم برید اما زبانت را باقی می گذارم تا دروغگویی تو و مولایت برای همه آشکار شود؛ و همان دم دستور داد که دست و پایش را قطع کنند و بر دار بیاویزندش و هیچ آب و خوراکی به او ندهند تا بمیرد.

روایت کرده اند که روزی امیرمؤمنان(ع) خطاب به میثم فرمود: هنگامی که پست ترین عنصر بنی امیه، تو را به بیزاری از من امر کند، چه می کنی؟ میثم گفت: به خدا سوگند از تو بیزاری نمی جویم. فرمود: در این صورت تو را می کشند و به دار می آویزند. میثم گفت: صبر می کنم، که این هم در راه خدا کم است. حضرت(ع) فرمود: در این صورت، در بهشت در کنار من و همرتبه من خواهی بود.

مزدوران ابن زیاد، میثم را از درخت نخل خرمایی که جلوی در خانه "عمر و بن حریث" رویده بود به دار آویختند؛ همان درختی که امیرالمؤمنین علی(ع) بارها با دست مبارک خود، آن را به میثم نشان داده و فرموده بود که بر آن به دار کشیده خواهد شد و میثم از آن هنگام، همواره، آن درخت را آبیاری می کرد و زیر سایه اش نماز می گذارد.

در آن روزگار، به دار کشیدن این گونه نبود که حلقه طناب را به دور گردن شخص محکوم به اعدام بیندازند بلکه آن را دور سینه می انداختند تا از کتف هایش آویزان شود و آن قدر بماند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود

میثم تمار به دار کشیده شد اما باز هم بر فراز دار، با صدایی رسا مردم را به شنیدن حقایق اسلام و احادیث و اسرار علی(ع) فرا می خواند

میثم می گفت: هر که می خواهد حدیث مکنون و ارزشمند علی(ع) را بشنود پیش از آن که شهید شوم بیاید. من شما را از حوادث آینده تا پایان جهان، خبر می دهم. مردم، پیرامون او جمع می شدند و او از فراز منبر دار، برای انبوه جمعیت، سخنرانی می نمود و فضائل و شایستگی های اهل بیت پیامبر(ص) و دودمان علی(ع) را بازگو می کرد و خیانت ها و فسادهای بنی امیه را فاش می ساخت

فضیل رسان " از "جبله مکیه" روایت کرد که گفت از میثم شنیدم که می " گفت: «به خدا سوگند! این امت جفاکار، فرزند پیامبرشان را در دهم ماه محرم می کشند و دشمنان خدا، آن روز را جشن گرفته و عید می گیرند. این واقعه، حتماً رخ خواهد داد و در علم ازلی خدا مقدر گشته است زیرا مولایم امیر مؤمنان(ع) که بهتر از هر کسی می داند، طی عهدهی، مرا به این واقعه آگاه نمود و به من خبر داد که برای مظلومیت حسین(ع) همه اشیاء و موجودات می

گیرند.» و شگفتا که همان مردمی که پای سخنان میثم بر فراز دار نشسته بودند، چند روز بعد فرزند پیامبر (ص) و علی (ع) را در کربلا سر بریدند و اهل بیتش را به بند اسارت کشیده، به شهر خود آوردند

بیان حقایق و افشاگری های میثم، در آخرین لحظه های زندگی و از بالای دار، چنان مؤثر و تکان دهنده بود که به ابن زیاد خبر دادند: "این خرمافروش، شما را رسوا کرده." ابن زیاد که عصبانی شده و پیش بینی علی (ع) درباره شهادت میثم را فراموش کرده بود، گفت: به دهانش لگام بزنید تا دیگر نتواند حرف بزند؛ و بدین ترتیب، میثم، نخستین کسی بود که در راه اسلام بر دهانش لگام زده و زبانش بریده شد

آن کسی که از سوی ابن زیاد مأمور بریدن زبان میثم بود به او گفت: «هرچه می خواهی بگو! امیر، فرمان داده است که زبانت را قطع کنم.» میثم گفت: «عبیدالله بن زیاد، زاده آن زن زناکار، خیال کرده که می تواند من و مولایم را دروغگو معرفی کند! بیا! این هم زبانم!» و آن مزدور، زبان میثم را از دهانش بیرون کشید و با دشنه اش برید

میثم به همان حالت بود تا اینکه مثل فردا، از بینی و دهان او خون غلیظی آمد و بدین صورت، طبق همان چه که خود گفته بود موی سپید صورتش، با خونی سرخ، رنگین شد.

روز سوم، مردی ملعون نزد میثم آمد و با نیزه اش به پیکر بی رمق او بر فراز دار اشاره کرد و گفت: به خدا قسم با اینکه می‌دانم که اهل عبادت بوده ای و روزها را روزه داشته ای و شب‌ها را به مناجات به سر برده ای اما با همه اینها، این نیزه را به تو خواهم زد! آن گاه با نیزه اش، از پشت چنان ضربتی بر میثم فرود آورد که شکم و روده هایش پاره پاره شد و پس از خونریزی شدید از بینی اش، به شهادت رسید.

پیکر میثم تا روزها پس از شهادتش همچنان از دار آویخته بود. ابن زیاد برای اهانت بیشتر به میثم، اجازه نداد که او را پایین آورده و به خاک بسپارند؛ به علاوه می‌خواست با استمرار این صحنه، زهرچشم بیشتری از مردم بگیرد و به آنان بفهماند که سزای مدافعان و پیروان علی (ع) چنین است ولی غافل از آن بود که شهید، حتی پس از شهادتش هم، راه را نشان می‌دهد.

هفت تن از مسلمانان غیور که از خرمافروشان همکار میثم بودند، نتوانستند تداوم این صحنه فجیع را تحمل کنند لذا با هم، هم پیمان شدند تا پیکر او را طبق نقشه ای از پیش تعیین شده ربوده و به خاک بسپارند

آنها برای غافلگیری مأمورانی که مسؤول مراقبت از جسد و دار میثم بودند، تدبیری اندیشیدند و نقشه را به این صورت عملی ساختند که در سرمای نیمه شب در نزدیکی های آن محل، آتشی برافروزند و به بهانه گرم شدن، اطراف آتش بایستند تا مأموران دار هم تحریک شوند و برای گرم کردن خود، به جمع آنان بپیوندند

نقشه عملی شد و نگهبانان، برای گرم شدن به طرف آتش آمدند. در حالی که چند نفر دیگر از دوستان شهید، برای نجات پیکر مقدس او وارد عمل شدند. مأموران که در روشنایی آتش ایستاده بودند، چشمان شان صحنه تاریک محل دار را نمی دید. آن چند نفر، خود را به پیکر دوست خود رسانده و آن را از چوبه دار باز کردند و کمی آن سو تر در نزدیکی نهری که محل برکه آبی خشکیده بود، دفن کردند و روی آرامگاهش آب ریختند تا کسی از آن مطلع نشود. پس از آن هم مأموران هرچه تفحص کردند قبرش را نیافتند

صبح شد. مأموران از ربودن پیکر میثم آگاه شدند. خبر به ابن زیاد رسید. او می‌دانست که مدفن او، مزار عاشقان علی (ع) خواهد شد؛ از این رو، جمع انبوهی را برای یافتن قبر میثم، مأمور تفتیش و جست و جوی وسیع منطقه ساخت ولی آنان هر چه گشتند، اثری از جنازه نیافتند و مأیوس شدند.

اینک مزار این شهید بزرگ، به شهادت ایستاده است. گواه پیروزی نهایی حق و شاهد رسوایی و نابودی همیشگی باطل است. در سرزمین عراق در محلی میان نجف و جنوب مسجد کوفه، بارگاهی است که مدفن همراه امیرالمؤمنین (ع)، یعنی میثم خرمافروش است و زائران کربلا و نجف، برای زیارت و کسب تبرک و توسل، به آن مشرف می‌شوند<sup>۱</sup>.

---

<sup>1</sup> <https://www.mashreghnews.ir/news/16880/%D9%85%D9%8A%D8%AB%D9%85-%D8%AA%D9%85%D8%A7%D8%B1-%D8%B1%D8%A7-%DA%86%DA%AF%D9%88%D9%86%D9%87-%DA%A9%D8%B4%D8%AA%D9%86%D8%AF>

## شهادت قنبر غلام امیرالمومنین (ع)

روزی حجاج گفت دوست دارم مردی از یاران ابو تراب (ع) را دستگیر کرده و با ریختن خورش به خدا نزدیک شوم

به او گفتند: در میان یاران او هیچ کسی به اندازه‌ی غلامش قنبر با او حشر و نشر نداشت

حجاج دستور داد تا او را دستگیر کنند. سپس از او پرسید: آیا تو قبری؟! گفت بله! پرسید: همان ابوهمدان؟! پاسخ داد: بله! گفت: بنده علی بن ابی طالب؟! قنبر پاسخ داد که بنده خدایم و امیرمؤمنان علی (ع) ولی نعمت من است! حجاج از او خواست تا از دین علی (ع) بیزاری جوید، اما قنبر گفت: اگر این کار را بکنم، تو می‌توانی دین بهتری را نشانم بدهی؟! حجاج گفت: به هر حال، من قصد کشتن تو را دارم، اما روش کشته‌شدن را خودت انتخاب کن! قنبر گفت: این را نیز به تو واگذار کردم! حجاج دلیلش را پرسید و قنبر گفت: هرگونه که مرا بکشی (در

روز جزا) من نیز همان گونه با تو رفتار خواهم کرد، اما امیرالمؤمنین مرا آگاه کرد که مرگ من به صورت ذبح شدن مظلومانه است! حجاج نیز دستور داد تا سر قبر [را از بدنش جدا کردند]. 16

در برخی از روایات آمده است که امام هادی (ع) فرمود: وقتی قبر را نزد حجاج آوردند، از او پرسید که تو چه خدمتی به علی بن ابی طالب می کردی؟ گفت: آب وضوی آن حضرت را حاضر می کردم. حجاج پرسید که وقتی وضوی ایشان پایان می یافت، چه می گفت؟ قبر گفت: آیهی «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ \* فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، [17] را تلاوت می نمود) که معنایش آن بود که اگر به ظالمان فرصت بدهیم، در نهایت آنان را نابود خواهیم کرد). حجاج پرسید: ما را مصداق و تأویل آن آیات می دانست؟! قبر پاسخ مثبت داد. حجاج گفت: اگر دستور بدهم گردنت را بزنند چه خواهی کرد؟! قبر گفت: من به سعادت می رسم و تو شقاوت ابدی را کسب خواهی کرد. حجاج [دستور داد که گردن قبر را زدند!] 18

در مورد سال شهادت وی اطلاعاتی در دست نیست و فقط می‌توان گفت که وی  
زمان خلافت حجاج (75-95 ق) به شهادت رسید

مرقد قنبر

با توجه به این که قنبر توسط حجاج به شهادت رسید و محل حکومت حجاج نیز  
شهر کوفه بود، طبیعی است که باید مزار قنبر نیز در همین شهر باشد و  
گزارش‌هایی نیز در این زمینه وجود دارد، [19] اما در عین حال بر اساس نقل  
برخی از منابع، مرقدی در شهر حمص (سوریه) وجود دارد که آنرا مزار قنبر  
[می‌پندارند]. 20

پاورقی:

الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج 1، ص 328. [16]

انعام، 44 - 45. [17]

عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، محقق، مصحح، رسولی [18].  
محلّاتی، هاشم، ج 1، ص 359، تهران، المطبعة العلمية، چاپ اول، 1380ق

هروی، أبو الحسن، الاشارات الی معرفه الزیارات، ج 1، ص 19، قاهره، [19].  
1422ق

یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبد الله، معجم البلدان، ج 2، ص 303، [20].  
بیروت، دار صادر، چاپ دوم، 1995م

## استقامت حجر بن عدی و یارانش

زمانی که «مغیره بن شعبه» از سوی معاویه حاکم کوفه شد، به دستور معاویه در خطبه ها و سخنرانی ها نسبت به علی (علیه السلام) دشنام و ناسزا می گفت. در این میان «حجر بن عدی» در برابر او ایستادگی می کرد و از فضایل علی (علیه السلام) می گفت، و معاویه را رسوا می ساخت. «حجر» که مردی با نفوذ و از شخصیت های معروف کوفه بود، با بیانش توطئه های مغیره را خنثی می ساخت

جمع زیادی از مردم کوفه نیز با وی همراهی می کردند و به مخالفت با سخنان «مغیره» می پرداختند. مغیره که ترس داشت دست خویش را به خون آنان آلوده سازد، تحمل می کرد؛ ولی همیشه «حجر» را از پی آمد سخنانش می ترساند و می گفت همه حاکمان مانند من تحمل نخواهند کرد و در برابر تو شدت عمل به خرج خواهند داد.

مغیره در سال 51 هجری به هلاکت رسید و آنگاه معاویه «زیاد» را که والی بصره بود، با حفظ سمت، به ولایت کوفه منصوب کرد.

«زیاد» نیز همانند دیگر والیان جور و به دستور معاویه بر فراز منابر و در سخنرانی‌ها به سب و بدگویی علی (علیه السلام) می پرداخت که با مخالفت «حجر» مواجه می شد.

حجر بن عدی و یارانش که تحمل این ناسزاگویی‌ها را «نداشتند»، در برابر دستگاه ستمگر معاویه و «زیاد» ایستادگی کردند و از افشای حاکم شام و آل ابوسفیان خودداری نمی کردند و به تهدیدات «زیاد» ستمگر اعتنایی نداشتند.

سرانجام زیاد، آنها را دستگیر کرد و همراه با نامه ای در مذمت و بدگویی از آنان به شام روانه ساخت.

حجر و یارانش را در «مرج عذرا» (منطقه ای در نزدیکی دمشق) نگه داشتند، تا حکم آنان از سوی معاویه صادر شود.

از میان این گروه که چهارده تن بودند، هفت تن با وساطت بعضی به نزد معاویه نجات یافتند؛ ولی حجر به همراه شش تن از یارانش که مقاومت می کردند - به جرم دینداری و محبت به علی (علیه السلام) - به طرز فجیعی به شهادت رسیدند. 1)

در کتاب کنز العمال (از کتاب های معروف اهل سنت) آمده است  
: که حُجر به هنگام شهادت چنین وصیت کرد

لَا تُطَلِّقُوا عَنِّي حَدِيداً وَ لَا تَغْسِلُوا عَنِّي دَمًا وَ ادْفِنُونِي فِي ثِيَابِي، «  
فَإِنِّي لَأَقِ مُعَاوِيَةَ بِالْجَادَةِ وَ إِنِّي مُخَاصِمٌ»؛ (غل و زنجیر را از دست و  
پایم باز نکنید و خونم را نشوید و مرا در پیراهنم دفن کنید! چرا که  
می خواهم به این صورت معاویه را در قیامت برای دادخواهی در  
(پیشگاه خدا دیدار کنم). (2)

قبر جناب حُجر و یارانش امروزه در منطقه «مرج عذرا»، در نزدیکی  
دمشق معروف و مشهور است و زیارتگاه گروه زیادی از مسلمانان می  
باشد.

شهادت حُجر بن عدی و یارانش چه در همان زمان و چه پس از  
آن، مورد اعتراض شدید مردم قرار گرفت و از آن به عنوان لگه  
.نگی در زندگی معاویه یاد می شد

امام حسین (علیه السلام) در نامه ای به معاویه به شهادت حُجر و  
: یارانش اشاره می کند و می فرماید

أَلَسْتَ قَاتِلَ حُجْرٍ، وَأَصْحَابَهُ الْعَابِدِينَ الْمُخْبِتِينَ، الَّذِينَ كَانُوا «  
يَسْتَفْظِعُونَ الْبِدْعَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَاقْتَلْتَهُمْ  
ظُلْمًا وَعُدْوَانًا، مِنْ بَعْدِ مَا أُعْطِيَتْهُمْ الْمَوَاقِيقَ الْغَلِيظَةَ، وَالْعُهُودَ  
الْمُؤَكَّدَةَ، جُرْأَةً عَلَى اللَّهِ وَأَسْتِخْفَافًا بِعَهْدِهِ»؛ (ای معاویه! آیا تو همان  
نیستی که حجر و یارانش را که عابد و در برابر خدا متواضع بودند،  
به قتل رساندی؟ آنان که از بدعت‌ها بیزار بودند؛ امر به معروف و  
نهی از منکر می‌کردند؛ ولی تو آنان را از روی ستم و عداوت - پس  
از پیمان‌های محکم (در عدم تعرض به آنان) - کشتی و این عمل را  
از روی نافرمانی در برابر خداوند و سبک شمردن پیمان او انجام  
دادی). (3)

عایشه نیز در ملاقاتی با معاویه به وی گفت: چرا حجر و یارانش را  
کشتی؟ معاویه پاسخ داد: مصلحت امت را در آن دیدم!!! عایشه  
گفت: از رسول خدا شنیدم که درباره آنان می‌فرمود:  
سَيُقْتَلُ بَعْدَ رَأْيِ نَاسٍ، يَغْضِبُ اللَّهُ لَهُمْ وَأَهْلُ السَّمَاءِ؛ (به زودی در «  
منطقه «عذراء»، مردمانی کشته می‌شوند که خداوند و آسمانیان به  
خاطر آنان خشمگین می‌شوند). (4)

از «حسن بصری» نقل شده است که می گفت: معاویه چهار عمل زشت انجام داد که هر یک از آنها به تنهایی جرم و جنایت بزرگی محسوب می شود و برای تبهکاری معاویه کافی است... یکی از آن چهار مورد، کشتن حُجر بن عدی بود. سپس دو بار گفت

وَيَا لَهُ مِنْ حُجْرٍ وَأَصْحَابِ حُجْرٍ؛ (وای بر وی (معاویه) از «  
(ماجرای حُجر و یاران حُجر!). (5)

ماجرای شهادت حُجر به قدری مظلومانه بود که خود معاویه نیز - به ظاهر - از پی آمد اُخروی آن وحشت داشت

در کامل ابن اثیر به نقل از ابن سیرین آمده است که معاویه به هنگام مرگ می گفت

يَوْمِي مِنْكَ يَا حُجْرُ طَوِيلٌ؛ (ای حُجر! روزی طولانی (برای «  
(محاكمه نزد خدا) با تو خواهیم داشت). (6)، (7)

سَيُقْتَلُ بَعْدَ رَأْسِ نَاسٍ، يَغْضِبُ اللَّهُ لَهُمْ وَأَهْلُ السَّمَاءِ؛ (به زودی در «  
منطقه «عذراء»، مردمانی کشته می شوند که خداوند و آسمانیان به  
(خاطر آنان خشمگین می شوند). (4)

از «حسن بصری» نقل شده است که می گفت: معاویه چهار عمل زشت انجام داد که هر یک از آنها به تنهایی جرم و جنایت بزرگی محسوب می شود و برای تبهکاری معاویه کافی است... یکی از آن :چهار مورد، کشتن حُجر بن عدی بود. سپس دو بار گفت

وَيَلَا لَهُ مِنْ حُجْرٍ وَأَصْحَابِ حُجْرٍ؛ (وای بر وی (معاویه) از «  
(ماجرای حُجر و یاران حُجر!). (5)

ماجرای شهادت حُجر به قدری مظلومانه بود که خود معاویه نیز - به  
ظاهر - از پی آمد اُخروی آن وحشت داشت

در کامل ابن اثیر به نقل از ابن سیرین آمده است که معاویه به  
:هنگام مرگ می گفت

يَوْمِي مِنْكَ يَا حُجْرُ طَوِيلٌ؛ (ای حُجر! روزی طولانی (برای «  
(محاكمه نزد خدا) با تو خواهیم داشت). (6)، (7)

### پی نوشت

رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج 4، ص 187-207; کامل ابن (1).  
اثیر، ج 3، ص 472-486; مختصر تاریخ دمشق، ج 6، ص 235-

242; مروج الذهب، ج 3، ص 3-4; الغدير، ج 11، ص 37 به بعد  
و اعیان الشیعة، ج 4، ص 569-586

کنز العمال، ج 11، ص 353، حدیث شماره 31724; (2).  
همچنین رجوع کنید به: اسد الغابة، ج 1، ص 386 و الاصابة، ج 1،  
ص 315.

الامامة والسياسة، ج 1، ص 203; همچنین رجوع کنید به: (3).  
بحار الانوار، ج 44، ص 213

مختصر تاریخ دمشق، ج 6، ص 241 و الاصابة، ج 1، ص 315. (4).

تاریخ طبری، ج 4، ص 208 و کامل ابن اثیر، ج 3، ص 487. (5).

کامل ابن اثیر، ج 3، ص 487. (6).

گرد آوری از کتاب: عاشورا ریشه‌ها، انگیزه‌ها، رویدادها، (7).  
پیامدها، سعید داودی و مهدی رستم نژاد، (زیر نظر آیت الله العظمی

ناصر مکارم شیرازی)، امام علی بن ابی طالب علیه السلام، قم،

1388 ه. ش، ص 190

## حماسه شهادت کمیل

کمیل از بزرگان و رؤسای شیعیان به شمار می رفت « کمیل بن زیاد هو من رؤساء الشیعه» و در خاندان و قبیله خود فرمان روا بود

کمیل پسر زیاد بن نهیک از قبیله نخع بوده، که رسول خدا - صلی الله علیه و آله -  
درباره آنان دعا فرمود: اللهم بارک فی النخع خدا یا برکت را در نخع قرار بده

نیز پدر کمیل از مسلمین و مؤمنین صدر اسلام به شمار می رفت. او مردی پارسا  
بود که با همسری عابد و مؤمن با رسول خدا زندگی می کرد. گفته شده که  
کمیل در سال سوم هجرت به دنیا آمده و در خانواده ای کاملاً مسلمان و مؤمن  
پرورش یافت. شهادت کمیل بن زیاد نخعی

هنگامی که حجاج بن یوسف والی عراق شد، یاران و اصحاب اهل بیت (علیهم  
السلام) را تحت تعقیب قرار داد. روزی حجاج از «هیشم اسود» سراغ کمیل را

گرفت تا او را به قتل برساند. اسود جواب داد: او پیرمرد سالخورده ای است.  
حجاج گفت: شنیده ام که بین جمعیت ها تفرقه می اندازد

سپس دستور داد که کمیل را دستگیر کنند، هنگامی که کمیل از قصد حجاج آگاه شد، از کوفه گریخت. چون حجاج به او دست نیافت، برای اینکه او را تحت فشار، تسلیم کند، حقوق قبیله اش را که از بیت المال تأمین می شد، قطع کرد.

هنگامی که کمیل بن زیاد از این جریان آگاه شد، گفت: از عمرم چند سالی باقی نمانده، چرا باعث قطع روزی جماعتی شوم، لذا وارد کوفه شد و به دارالاماره رفت. و خود را تسلیم کرد، حجاج به او گفت

..ای کمیل خیلی دنبالت گشتم تا تو را کیفر دهم

- هر چه خواهی بکن که از عمر من جز اندکی باقی نمانده و عنقریب بازگشت  
..من و تو به سوی خداست. مولایم به من خبر داده که قاتل من، تو خواهی بود

در این هنگام حجاج نام امام علی (علیه السلام) را برد و کمیل صلوات فرستاد.  
حجاج که به شدت عصبانی شده بود گفت: «تو در شمار قاتلان عثمانی. به خدا  
قسم فردی را بر تو می گمارم که کینه اش نسبت به علی از محبت تو به او بیشتر  
»باشد

آنگاه «ادهم قیسی» را که در دشمنی با اهل بیت (علیهم السلام) معروف بود، بر او  
گمارد و او سر کمیل را از بدن جدا کرد. شهادت کمیل در ۸۲ هـ.ق. در سن نود  
سالگی به وقوع پیوست

**حبيب ابن مظاهر (مُظَهَّر) اسدي:** وی از اشراف، شجاعان و چهره های سرشناس کوفه از قبله بنی اسد است. رنگ رخسارش سرخ و سفید بود وی صحابی رسول خدا (صل الله علیه و آله) بوده و در زمان حکومت امام علی (علیه السلام) مقیم کوفه شد. در سه جنگ صفین و جمل و نهروان شرکت داشت. حبيب از اصحاب سرّ امیرالمومنین (علیه السلام) و از حاملان علم آن حضرت است و از واقعه کربلا مثل میثم تمار و رشید هجری باخبر بود. حبيب و مسلم ابن عوسجه روزها مخفی می شدند و شبها حرکت می کردند تا خود را به کربلا رساندند. حبيب در کربلا از امام (علیه السلام) خواست تا اجازه دهد طایفه بنی اسد را به کمک بطلبد. امام پذیرفت. 90 نفر به حبيب لبيک گفتند اما در راه کربلا با سپاه 400 نفره ازرق درگیر شدند، تعدادی از آنان شهید شدند و بقیه گریختند پس حبيب به تنهایی بسوی امام (علیه السلام) برگشت. حبيب در شب عاشورا بسیار شادمان بود و می گفت: به خدا قسم اگر فرمان امام نبود همین امشب به آنها حمله می کردم تا نفس را پاک و چشم را روشن می کردم. در شب عاشوراء حبيب و یاران امام (علیه السلام) برای تصلی دل زینب کبری (علیها

سلام) در ب خیمه جمع شدند و گفتند: ای حریم رسول الله! این شمشیرهای جوانان شماست که به غلاف نخواهد رفت تا این که گردن بدخواهان شما را بزند... زنان گریه کردند و گفتند: ای پاکان! از دختران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمومنین (علیه السلام) حمایت کنید. پس همگی گریستند گویا زمین با آنان می گریست. حبیب فرمانده چپ سپاه امام (علیه السلام) بود.

امام از یارانش خواست از لشکریان ابن زیاد بخواهند که از جنگ کردن با آنان دست نگهدارند تا در پیشگاه پروردگارشان به نماز بایستند. آنان از لشکریان این امر را درخواست کردند که پلید نابکار، حصین بن نمیر گفت: «این نماز، پذیرفته نمی شود».

«حبیب بن مظاهر» با استهزا به وی گفت: «ادعا کردی که نماز خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی شود ولی از تو ای الاغ، پذیرفته می گردد...».

حصین، بر او حمله برد ولی حبیب به سرعت ضربه ای بر روی اسب او زد و اسب، رم کرده او از آن بر زمین افتاد، یارانش به سویش شتافتند و او را نجات دادند.

به نبرد پرداخت در حالی که اینگونه رجز می خواند:

انا حبیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تسعر

و انتم منا لعمری اکثر و نحن اوفی منکم و اصبر

و نحن اعلا حجه و اظهر حقا و ابقى منکم و اعذر

«من حبیب هستم و پدرم مظاهر است، سوار روز جنگ در میان شعله های نبرد».

«به جانم سوگند! شما بپوشید ولی ما از شما باوفاتر و شکیباتر هستیم».

«حجت ما بالاتر و آشکارتر به حق است و از شما ماندنی تر و پذیرفته تر».

حبیب، نبردی بسیار سخت نمود و با وجود پیری اش به گفته بعضی مورخان 62

نفر از آنان را کشت. ناپاک پلید، «بدیل بن صریم» بر او حمله کرد و با شمشیر،

ضربه ای بر او زد و فرومایه دیگری از تمیم با نیزه خود بر او کوبید، او بر زمین

افتاد و تلاش کرد که جهاد را از پی گیرد ولی حصین بن نمیر به سوی او شتافت

و با شمشیر، ضربه ای بر سر مبارکش زد، او بر زمین افتاد و آن تمیمی، از اسب

فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و آن روح پاک، خشنود و خرسند به سوی

پروردگارش عروج نمود. کشته شدن حبیب، حضرت حسین علیه السلام را بسیار

اندوهگین ساخت، آن حضرت در کنار آن بدن با عظمت، ایستاد و در حالی که

آه می کشید و در غم فرورفته بود، فرمود: **«لله درک یا حبیب لقد كنت فاضلا**

**تختم القرآن فی ليله واحده»** یعنی آفرین بر تو ای حبیب تو مرد فاضلی بودی که

یک شبه قرآن را ختم می نمودی.

سپس فرمود: «اجر خود و یاران حمایت کننده ام را نزد خداوند منظور می دارم.

حیب بن مظاهر، برای هرگونه فداکاری در راه مبارزه با ظلم و حمایت از حق، آمادگی داشت. وی حتی از سرانجام حیات خویش نیز آگاه بود و مولایش علی (ع) او و میثم تمّار را از پیش آمده‌های آینده مطلع کرده بود. حادثه زیر که در کوفه اتفاق افتاد، این نکته را ثابت می کند

**روزی میثم تمّار، سوار بر اسب، از جایی که گروهی از طایفه بنی اسد نشسته بودند می گذشت. حیب را دید که سوار بر اسب می آید. به یک دیگر نزدیک شدند و به همان حالت، روی اسب با هم سخنانی طولانی گفتند. در پایان این دیدار، حیب بن مظاهر، خطاب به میثم تمّار گفت: گویا پیرمرد خربزه فروشی را می بینم که در راه عشق و محبت دودمان پیامبر (ص) او را به دار می آویزند و بر فراز چوبه دار، شکمش را پاره می کنند**

میثم نیز گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ رو، با گیسوانی بلند (اشاره به حیب بن مظاهر) که در راه یاری فرزند رسول خدا، حسین بن علی (ع) به میدان می رود و کشته می شود و سر بریده اش را در کوفه می گردانند

آن دو پس از این دیدار و گفت و گو از هم جدا شدند. حاضران در آن جا که این گفت و گو را شنیده بودند، پیش خود آن سخنان را لاف زنی و دروغ پنداشتند و درباره حرف هایشان صحبت می کردند که رُشید هَجَری (از یاران با وفای حضرت علی) از راه رسید و سراغ میثم و حیب را از آنان گرفت. گفتند: همین جا بودند و چنین و چنان گفتند و رفتند

رُشید گفت: رحمت خدا بر میثم باد، یادش رفت این نکته را هم بیفزاید که به آورنده سر بریده حبیب بن مظاهر، صد درهم بیشتر جایزه می دهند و آن گاه سر را در شهر می گردانند

حاضران که با تعجب حرف های رشید را می شنیدند، گفتند: این شخص از آن! دو نفر هم دروغ گوتر است

ولی طولی نکشید که آن پیش گویی ها تحقق یافت و مردم با چشم خود دیدند آن چه را که در آن روز شنیده بودند.<sup>۲</sup>

## آیا وفا کردم؟

یکی از شهدا کربلا: **سعید ابن عبدالله حنفی**: سعید اهل کوفه، شجاع و عابد بود. او نامه های کوفیان را از کوفه به مکه برد و امام با جواب او را بسوی کوفه فرستاد. پس مسلم ابن عقیل توسط او نامه ای برای امام فرستاد. او نامه را در کربلا به دست امام رساند. روز عاشورا سعید به امام عرض کرد: اگر هفتاد بار کشته شوم و خاکسترم را به باد دهند باز هم دست از شما بر نمی دارم و حال این که کشته شدن یکبار بیش نیست ولی کرامت آن بی نهایت است. سعید و زهیر روبروی امام (علیه السلام) ایستادند تا نماز امام (علیه السلام) تمام شود آنان به قدری تیرها را بجان خریدند که با سلام نماز امام (علیه السلام) هر دو به شهادت رسیدند. سعید گفت: «اوفیت یابن رسول الله؟» **وفا کردم؟** امام (علیه السلام) فرمود: «نعم انت امامی فی الجنة» بله تو در بهشت با من هستی

این شهید کربلا چهل سال با وضوی نماز عشا نماز صبح را خواند!

-یکی از شهدا کربلا: بریر ابن خُضیر همدانی کوفی: از بزرگان و قاریان و پرهیزگاران مسجد کوفه است. وی چهل سال نماز صبح خود را با وضو نماز عشاءش به جا می آورد و هر شب یک ختم قرآن می نمود. در زمان او کسی عابدتر از او نبود. وقتی خبر حرکت امام (علیه السلام) از مدینه به مکه را شنید خود را در مکه به امام رساند. شب عاشورا بریر با عبدالرحمن شوخی می کرد و می گفت: قوم و تبار من می دانند که من حتی در جوانی بذله گو نبوده ام اما من واقفم بر آنچه که بزودی ملاقاتش خواهم نمود. به خدا سوگند تنها فاصله ما و بهشت حمله این قوم با شمشیرهایشان است چقدر مایلیم که آن حمله هم اکنون باشد. بریر صبح عاشورا با کوفیان سخن گفت و مزد رسالت و کار زشت کوفیان را در بستن آب به رخشان کشید. اما کوفیان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! و بریر را تیرباران کردند.

مباهله این مرد خدا

چون جنگ شدت پیدا کرد، مردی از سپاه کوفه به نام یزید بن معقل به میدان  
آمد و بریر را ندا کرد که: کار خدا را درباره خود چگونه می بینی؟

بریر گفت: به خدا سوگند که او در حق من نیکی کرد و کار تو را در مسیر شر  
قرار داد

یزید بن معقل گفت: دروغ می گویی و قبل از این، دروغگو نبودی! و من گواهی  
می دهم که تو از گمراهانی

بریر گفت: آیا می خواهی با تو مباحله کنم تا خدا دروغگو را لعنت و آن که را بر  
باطل است به قتل برساند؟

او پذیرفت و با هم در آویختند و دو ضربت رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی  
بر بریر وارد کرد که زیانی متوجه او نشد، و بریر شمشیری حواله سریزید کرد و  
کلاه او را شکافت و به مغز سرش رسید و روی زمین افتاد، و در حالی که شمشیر  
بریر در سر او فرو رفته و بریر آن را تکان می داد که از سر او بیرون آورد، مرد  
دیگری از سپاه کوفه به نام رضی بن منقذ بر بریر حمله کرد و ساعتی با یکدیگر  
مبارزه کردند تا بریر او را بر زمین زده و روی سینه او نشست، آن مرد فریاد زد:  
کجایند یاران تا مرا نجات دهند؟

کعب بن جابر به یاری او شتافت، به او گفته شد: این مرد بریر بن خضیر قاری است که در مسجد کوفه می نشست و ما را قرآن می آموخت، او توجهی نکرد و با نیزه به بریر حمله کرد، و آن را بر پشت بریر نهاد

چون بریر تیزی نیزه را در پشت خود احساس کرد، خود را به روی رضی بن منقذ افکند و روی او را به دندان گرفت و قسمتی از بینی او را برکند، کعب بن جابر نیزه را فشار داد و بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و او را با شمشیر به شهادت رساند، رضوان خداوند بر او باد

عفیف می گوید: گویا من رضی بن منقذ را می نگرم که از جای بر می خاست، و در حالی که غبار از جامه اش پاک می کرد به کعب بن جابر می گفت: ای برادر ازدی! خدمتی به من کردی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد

یوسف بن یزید می گوید که: از عفیف پرسیدم که تو خود مباحله بریر را با یزید بن معقل شاهد بودی؟

عفیف گفت: آری، به چشم دیدم و به گوش شنیدم

کعب بن جابر - قاتل بریر - چون از کربلا باز گشت، همسرش و خواهرش نوار به او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه را یاری کردی و بزرگ قرآن - بریر - را

کشتی و گناه بزرگی را انجام دادی! به خدا سوگند که هرگز با تو کلمه ای سخن  
نخواهیم گفت

عبداللہ پسر عموی کعب بر او خشمگین شد و گفت: وای بر تو! بریر را کشتی؟

به چه امیدی خدا را ملاقات خواهی کرد؟

نوشته اند که: کعب از کرده خود پشیمان شده و اشعاری را به نظم درآورد که در  
آن حزن و اندوه خود را به خاطر ارتکاب این جرم بزرگ یادآور شده است

این شهید کربلا انقدر شجاع بود هیچ سرباز یزیدی جرات نکرد با او مبارزه کند!

-یکی از شهدا کربلا: **عابس ابن ابی شیب شاکری**: امیر المومنین (علیه السلام) در جنگ صفین قبیله بنی شاکر را چنین ستود: اگر تعداد شما به هزار می رسید خداوند آنگونه که سزاوار بود پرستش می شد. عابس شاکری مردی اهل کمال، زهد و ورع بود. بسیار زنده دل و شب زنده دار بود. هنگامی که مسلم نامه امام (علیه السلام) را خواند عابس گفت: من نمی دانم در دل دیگران چه می گذرد و وعده فریبنده نمی دهم اما اگر دعوت می کنید اجابت می کنم و با دشمنان شما می جنگم.

«عابس» برای رفتن به میدان به حضور امام (علیه السلام) رسید و عرض سلام نمود و گفت: «يَا أَبَاعَبْدَ اللَّهِ! أَمَا وَاللَّهِ مَا أُمْسَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ قَرِيبٌ وَلَا بَعِيدٌ أَعَزُّ عَلَيَّ وَلَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، وَلَوْ قَدَرْتُ عَلَى أَنْ أَدْفَعَ عَنْكَ الضَّيْمَ وَالْقَتْلَ بِشَيْءٍ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي وَدَمِّي، لَفَعَلْتُهُ!» (ای اباعبدالله! آگاه باش، به خدا سوگند بر روی زمین چه نزدیک چه دور، کسی نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست. اگر می توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، کشته شدن و ظلم را از شما دور کنم چنین می کردم. سپس گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدَ اللَّهِ! إِشْهَدُ أَنِّي عَلَى هُدَاكُ»

وَهْدَىٰ أُبَيْكَ»؛ (سلام بر تو ای اباعبدالله! گواه باش که من بر طریقه تو و پدرت می باشم)

پس به میدان آمد و می گفت: **الا رجل الا رجل**: آیا مرد جنگی اهل مبارزه با من نیست؟ **ربیع بن تمیم همدانی** - که یکی از حاضرین در صحنه کربلا و از اعوان و انصار عمر بن سعد بود - می گوید: «چون دیدم عابس به سوی میدان می آید او را شناختم؛ من نبرد او را در جنگ ها دیده بودم و می دانستم که او از شجاع ترین مردم است؛ پس به سپاه عمر بن سعد گفتم: «عبس شیر شیران است، این فرزند شیب است، مبادا کسی به جنگ او برود!»

عبس اما یک تنه در میانه ی میدان ایستاده بود و نهیب می زد: «هل من مبارز؟»، سکوتی عجیب به جان های لرزان سپاه عمر بن سعد نشسته بود که قدرت را از دست ها و پاهایشان می گرفت؛ صدای تپش قلب ها به گوش می رسید، لحظات به شمارش افتاد و کسی جلو نمی آمد، عبس لبخندی زد و پیش آمد: «حب الحسین أجنی» سپاهیان به هم خیره شدند، او زره از تن به در کرد و این بار بلندتر فریاد زد: «حب الحسین أجنی» عمر بن سعد و شمر چند قدمی عقب تر رفتند، عبس کلاه خود از سر برداشت: «حب الحسین أجنی»، صدایش چون طوفان آرایش سپاه عمر بن سعد را به هم ریخت، او چونان شیر حمله می برد و آنان چونان گله ای رمیده در فرار بودند. در این موقع عمر بن سعد

فریاد زد: «وَيْلَكُمْ! إِرْضَخُوهُ بِالْحِجَارَةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»؛ (وای بر شما، او را از هر سو سنگ باران کنید)

عابس «وقتی هجوم ناجوانمردانه آنها را دید، زره از تن بیرون آورد و پشت سر «  
پرتاب کرد و به هر طرف حمله ور شد و سخن دلش این بود

وقت آن آمد که من عریان شوم  
جسم بگذارم سراسر جان شوم  
آزمودم، مرگ من در زندگی است  
چون رهم زین زندگی پایندی است

ربیع بن تمیم می گوید: «به خدا سوگند او را دیدم که بیش از دویست نفر را تار و مار کرد؛ سرانجام با محاصره، او را به شهادت رسانده و سر از بدنش جدا ساختند. و من شاهد بودم که سر عابس بن شیب در دست مردانی دست به دست می شد و هر یک از آنان با هم منازعه می کردند تا کشتن او را به خود منسوب کنند. تا این که عمر بن سعد به کشمکشها خاتمه داد و گفت: «با هم ستیز نکنید، به خدا قسم یک نفر نمی توانست به تنهایی این مرد را کشته باشد

**مسلم بن عوسجه:** او مردی شریف، عابد و زاهد بود، و از اصحاب رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم بشمار می رفت؛ شجاعت او در جنگ‌ها و فتوحات

اسلامی همیشه ورد زبان‌ها بود

عمرو بن الحجاج که در میسره لشکر عمر بن سعد قرار گرفته بود، بر میمنه امام -

که زهیر بن قین فرماندهی آن را بر عهده داشت - حمله ور شد، و این درگیری

در ناحیه فرات صورت گرفت و ساعتی به طول انجامید و در آن مسلم بن عوسجه

اسدی بر روی زمین افتاد و به فیض شهادت نائل آمد

---

## قمر بنی هاشم علیه السلام

عباس بن علی بن ابی طالب: **حضرت عباس علیه السلام** که بعدها نسل و نوادگانش او را سقّامی نامیدند، مردی زیباچهره و بلند قامت بود که وقتی سوار اسب می شد، پایش به زمین می رسید. عباس پرچمدار سپاه امام حسین - علیه السلام - بود و آنچنان که امام باقر - علیه السلام - فرموده است قاتلان وی زید بن رقاد جبّی و حکیم بن طفیل سنّسی از قبیله طی بودند.

وی زمان شهادت 34 سال داشت. شیخ مفید نوشته است: وقتی عباس فراوانی کشته‌های یاران امام حسین - علیه السلام - را دید، به برادران خود یعنی فرزندان ام‌البنین گفت: پیش بروید تا ببینم که برای خدا و رسول او نصیحت کردید. پس از آن همراه حسین بن علی به سمت فرات رفتند تا آب بردارند که سپاه عمر بن سعد مانع آنان شدند. اینجا بود که یکی از کوفیان تیری انداخت که به دهان امام حسین - علیه السلام - اصابت کرد.

امام با دست خود آن تیر را بیرون کشیده، خونسش را به آسمان پرتاب کرد و در حق دشمن نفرین کرد. در این وقت، دشمن عباس را محاصره و از امام حسین - علیه السلام - جدا کردند. عباس یک تنه می جنگید تا افتاد. زمانی که افتاد و به

دلیل جراحات نتوانست حرکت کند، زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل او را کشتند. بلاذری در جای دیگری می گوید: برخی برآند که حرمله بن کاهل اسدی و البی، با کمک گروهی از سپاه، عباس بن علی بن ابی طالب را کشته، بدنش را پایمال کردند (و معاوروه)؛ آن گاه حکیم بن طفیل طائی لباس عباس را از تنش درآورد. همین حرمله تیری هم به امام حسین علیه السلام - انداخت که به لباس آن حضرت اصابت کرد.

ابوالفرج اصفهانی به نقل از امام جعفر صادق - علیه السلام - می نویسد: مادر این چهارپسر شجاع، ام البنین - به بقیع می آمد و ناله ها و گریه های سوزناکی سر می داد؛ به طوری که مردم اطراف او اجتماع می کردند؛ حتی مروان بن حکم برای تماشا می آمد و در کنار بقیه به ناله و ندبه او گوش فرا می داد. ابوالفرج خبری هم از قاتل عباس نقل کرده است که بعدها صورتش سیاه شده، می گفت: این پس از آنی بود که جوانی از بنی هاشم را که روی پیشانیش آثار سجود بوده، به قتل رساند.

### **حماسه حضرت عباس (ع) بی نظیر است...**

شجاعتهایی که حضرت ابوالفضل در شب و روز عاشورا از خود نشان داد فراتر از آن است که در ضمن این بحثهای کوتاه قابل بررسی و احصا باشد.

لیکن از باب اکتفا به میسور از معسور و حُبَاب از غُبَاب و نَمی از یم، اشاره ای گذرا به برخی از آن خواهیم داشت.

همان طور که مشهور است اصل جریان ازدواج امیرالمؤمنین (ع) با مادر عباس (ام البنین) به منظور دارا شدن فرزندان شجاع بوده، لذا ام البنین پس از شهادت چهار فرزند خود در کربلا در مرثیه‌های خود از آنان به «لُیُوثِ الْعَرِین» (شیران بیشه شجاعت) «نُسُورِ الرَّبِّی» (بازهای شکاری قوی) یاد می‌کرده و در خصوص حضرت ابوالفضل (ع) می‌گفت: اگر شمشیر در دستان وی می‌بود (و دستانش قطع نمی‌شد) کسی نمی‌توانست به او نزدیک شود.

«لو كان سيفك في يديك لما دني منه أحد» او مظهر شجاعت اسدالله الغالب حضرت علی بن ابی طالب (ع) بود.

امام سجاد (ع) در ستایش عموی بزرگوار خود می‌فرماید: «خدا رحمت کند عمویم عباس را که جان خود را ایثار کرد و فدای برادرش شد تا آن که دو دست او قطع شد، در عوض، خدا دوبال به او عنایت کرد که به وسیله آن همراه ملائک در بهشت پرواز می‌کند، چنان که برای جعفر بن ابی طالب نیز دوبال قرار داد. برای عباس در نزد خدا منزلتی است که همه شهدا در روز قیامت غبطه آن مقام را می‌خورند رحم الله عمی العباس فلقد آثر وأبلی وفدی اخاه بنفسه حتی قطعت یداه فأبدله الله عزوجلّ بجنا حین یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة كما جعل لجعفر بن أبی طالب و إن للعباس عندالله تبارک و تعالی منزلهً یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة» (1)

موقعیت و نقش او در سپاه امام حسین (ع) فوق العاده بود. لذا مأموریت‌های سنگین، مانند مهلت خواستن برای شب عاشورا، آب آوردن، پرچم داری و امثال آن به عهده حضرت گذارده شد و در آن لحظه آخر که عباس اجازه میدان خواست امام حسین (ع) فرمود: تو پرچم‌دار من هستی «أنت صاحب لوائی» (2) و تا موقعی که پرچم برافراشته بود دل لشکر و اهل بیت امام حسین (ع) گرم بود. البته دشمن نیز به این موقعیت واقف بود و وجود او را مایه رعب و وحشت سپاه خویش می‌دانست چون او بود که وقتی حمله می‌کرد مانند صاعقه در علفزار خشک عمل می‌کرد و دشمن را قلع و قمع می‌نمود. از این رو در صدد وارد کردن ضربه کاری به آن حضرت بودند و وقتی که این زمینه برای آنان پیش آمد آن گونه عمل کردند که هر وقت چشم امام سجاد (ع) به فرزند عباس (ع) یعنی عبیدالله بن عباس می‌افتاد اشک از دیدگان مبارکشان جاری می‌شد و می‌فرمود: وقتی به یاد مصیبت‌های عباس در کربلا می‌افتم، کنترل از دستم می‌رود «کان إذا رأى عبیدالله رقی واستعبر باکیاً فإذا سئل عنه قال (ع): «إِنِّی أذکر موقف أبیه یوم الطّف فما أملک نفسی» (3)

شعرهای حماسی آن حضرت هنگامی که برای دست‌یابی به آب می‌رفت و نیز موقع رسیدن به آب و هنگام مواجهه با دشمن و قطع شدن دستهای مبارکشان و نیز اقدام شجاعانه ایشان در برگشتن از کنار شریعه با لبهای تشنه چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد و نیاز به وصف نمودن داشته باشد. نکته قابل توجهی که در

اینجا وجود دارد پاداشی است که خدا در مقابل آن ایثارها به حضرت عباس (ع) داده است و آن (صرف نظر از حدیثی که از امام سجّاد (ع) نقل شد) ارائه مقام و موقعیت آن حضرت در همین دنیا به زائران و مشتاقان او است. توضیح این که: به حسب ظاهر بدن عباس (ع) قطعه قطعه شد و امام حسین (ع) بدین جهت یا به خاطر وصیت آن حضرت او را به خیمه دارالحرب منتقل نکرد و در نتیجه بدن مطهر او جدا از اجساد شهدای دیگر دفن شد. لیکن خواست خدا بر این تعلق گرفت که سردار سرفراز سپاه امام حسین (ع) جدا از بقیه شهدا دفن شود تا حرم و بارگاهی جداگانه، زایر و زیارت مخصوص داشته باشد و مورد توجه ویژه مشتاقان قرار گیرد. و از آن طرف کرامتهای خاصی از او و حرم مطهرش ظهور پیدا کند و بالاخره همان طور که حیات، رزم و دلاوریهای او در میان سربازان حسینی از برجستگی ویژه‌ای برخوردار بود، مضجع شریف و مرقد منور او نیز این برجستگی ویژه را در میان سایر مضاجع و مراقد مطهر داشته باشد. در حالی که اگر در کنار سایر شهدا دفن می‌شد، هرگز چنین برجستگی را پیدا نمی‌کرد و تحت الشعاع مجموع شهیدان قرار می‌گرفت.

شمر ملعون در شب عاشورا خود را به خیمه‌های امام حسین (ع) نزدیک کرد و با صدای بلند فریاد زد: خواهرزادگان من کجا هستند؟ ابوالفضل العباس (ع) و برادرانش فریاد شمر را شنیدند ولی جوابش را ندادند. امام حسین (ع) فرمود: اگرچه شمر فاسق است ولی جوابش را بدهید. آنها جلو رفتند و گفتند: چه

می‌خواهی و کارت چیست؟ شمر گفت: خواهرزاده‌های من شما در امان هستید خودتان را با برادران حسین به کشتن ندهید و به طاعت امیرالمؤمنین یزید درآیید، عباس و برادرانش جوانمردانه جواب دادند: دستانت بریده باد ای شمر لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد. آیا به ما امان می‌دهی ولی دُرَدانه رسول الله (ص) و جگر گوشه زهرا (ع) امان نداشته باشد؟ آیا از ما می‌خواهی که از اطاعت برادرمان حسین (ع) خارج شویم و به اطاعت ملعونهایی از فرزندان ملعونان درآییم؟ شمر خشمگین و ناامید به لشکرگاه عمر سعد برگشت.

خوارزمی نقل می‌کند: در شب عاشورا امان نامه دیگری از جانب عبیدالله بن زیاد که به وساطت عبدالله بن المحل بن حزام العامری نوشته شده بود، برای فرزندان ام‌البنین (ع) آمد. آنان با دیدن امان نامه به آورنده آن گفتند: بگو: ما را نیازی به این امان نامه‌ها نیست. امان خدا بهتر از امان پسر مرجانه است.<sup>۴</sup>

---

پی نوشتها:<sup>۴</sup>

(1) بحار 44 / 298

(2) بحار 45 / 41

(3) مقتل مقرر

حماسه جناب علی اکبر علیه السلام

## حضرت علی اکبر (ع)

السلام علی الحسین و علی بن الحسین

در سلام آخر زیارت عاشورا برای جناب علی اکبر سیصد سلام باید  
بفرستیم. صدتا وقتی می گوییم و علی بن الحسین. صدتا وقتی می گوییم و  
علی اولاد الحسین. صدتا هم وقتی می گوییم و علی اصحاب الحسین.

همچنین تنها شهیدی که در آخرین لحظات از دست مبارک پیامبر خدا شربت  
بهشتی نوشید فقط جناب علی اکبر بوده است.

و اینکه تنها ضریح امام معصوم که شش گوشه دارد مال امام حسین علیه السلام  
زیرا جناب علی اکبر پایین پای امام حسین علیه السلام دفن شده است و دو گوشه  
ضریح مال قبر ایشان است.

و این اهمیت و ویژگی حضرت علی اکبر را می رساند.

علی اکبر یا علی بن الحسین شخصیت کم نظیری از اهل بیت (ع) است  
هم خلّقا (از نظر ظاهری) و هم خلّقا (از نظر اخلاق) و هم منطقا (از نظر صحبت  
کردن) شبیه ترین مردم به رسول الله (ص) بوده است.

حضرت علی اکبر (علیه السلام)

سن حضرت : مرحوم مقررّ می نویسد: علی اکبر در روز یازدهم شعبان (انیس  
الشیعه ، سید محمد عبدالحسین هندی کربلائی) سال 33 هجری - دو سال قبل از  
کشته شدن عثمان (الحدایق الوردیه) به دنیا آمد. و این موافق است با قول ابن  
ادریس (ره) در «سرائر» که فرموده: حضرت علی اکبر در خلافت عثمان چشم به  
دنیا گشود

پس در روز عاشورا آن بزرگوار 27 ساله بوده و تایید می شود به اتفاق مورّخین  
و علماء علم نسب که حضرت علی اکبر از امام سجّاد (ع) بزرگتر بوده، و امام  
سجّاد (ع) در روز عاشورا 23 سال داشته اند

با توجه به زیارتنامه های حضرت به نظر می رسد که ایشان نیز دارای اهل و عیال  
بوده اند. زیارت نامه ایشان اینگونه است: صلی الله علیک و علی عترتک و اهل  
بیتک و آبائک و ابنائک.<sup>5</sup> ، همچنین سفارش امام صادق (ع) به ابو حمزه ثمالی

که فرمود: چون به قبر حضرت رسیدی، «ضع خدک علی القبر! و قل: صلی الله علیک یا ابا الحسن!» که با توجه به این فراز، ایشان فرزندی به نام حسن داشته است

علی اکبر(ع) از نظر فضائل اخلاقی بعد از ائمه قرار داشته است. لذا شخص پلیدی مانند معاویه به یارانش می گوید اگر من خلیفه نبودم بهترین فرد برای خلافت بر مسلمین علی اکبر(ع) است.

علی اکبر(ع) الگوی جوانان ایران اسلامی مخصوصا در ایام دفاع مقدس بود که جوانان رزمنده با تاسی به ایشان روحیه شهادت طلبی و ایثار در خود ایجاد می کردند و به دشمن حمله می نمودند و آن پیروزی های بزرگ را افریدند.

حضرت علی اکبر (ع) فرزند ابی عبدالله الحسین (ع) بنا به روایتی در یازدهم شعبان، سال 43 قمری در مدینه منوره دیده به جهان گشود

پدر گرامی اش امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع) و مادر محترمه اش لیلی بنت ابی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است.<sup>۷</sup>

مستدرک سفینه البحار (علی نمازی)، ج 5، ص 388<sup>6</sup>

. أعلام النساء المؤمنات (محمد حسون و أمّ علی مشکور)، ص 126؛ مقاتل الطالبین (ابوالفرج اصفهانی)، ص 752

او از طایفه خوش نام و شریف بنی هاشم بود. و به بزرگانی چون پیامبر اسلام (ص)، حضرت فاطمه زهرا (س)، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) و امام حسین (ع) نسبت دارد.

ابوالفرج اصفهانی از مغیره روایت کرد: روزی معاویه بن ابی سفیان به اطرافیان و هم نشینان خود گفت: به نظر شما سزاوارترین و شایسته ترین فرد امت به امر خلافت کیست؟ اطرافیان گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر به امر خلافت نمی شناسیم! معاویه گفت: این چنین نیست

بلکه سزاوارترین فرد برای خلافت، علی بن الحسین (ع) است که جدش رسول خدا (ص) می باشد و در وی شجاعت و دلیری بنی هاشم، سخاوت بنی امیه و فخر و فخامت ثقیف تبلور یافته است.<sup>۸</sup>

نقل است روزی علی اکبر (ع) به نزد والی مدینه رفته و از طرف پدر بزرگوارشان پیغامی را خطاب به او میبرد، در آخر والی مدینه از علی اکبر سؤال کرد نام تو چیست؟ فرمود: علی سؤال نمود نام برادرت؟ فرمود: علی آن شخص عصبانی پدرت چه می **« ما یُریدُ اَبُوک؟ »** شد، و چند بار گفت: علی، علی، علی، خواهد، همه اش نام فرزندان را علی می گذارد، این پیغام را علی اکبر (ع) نزد اباعبدالله الحسین (ع) برد، ایشان فرمود: والله اگر پروردگار دهها فرزند پسر

به من عنایت کند نام همه ی آنها را علی می گذارم و اگر دهها فرزند دختر به من عطا، نماید نام همه ی آنها را نیز فاطمه می گذارم

درباره شخصیت علی اکبر(ع) گفته شد، که وی جوانی خوش چهره، زیبا، خوش زبان و دلیر بود و از جهت سیرت و خلق و خوی و صباحت رخسار، شبیه ترین مردم به پیامبر اکرم(ص) بود و شجاعت و رزمندگی را از جدش علی ابن ابی طالب (ع) به ارث برده و جامع کمالات، محامد و محاسن بود.<sup>9</sup>

در روایتی به نقل از شیخ جعفر شوشتری در کتاب خصائص الحسینیه آمده است: اباعبدالله الحسین هنگامی که علی اکبر را به میدان می فرستاد، به لشکر خطاب کرد و فرمود:

**یا قوم، هولاءِ قد برز علیهم غلام، أشبهُ الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً** «

ای قوم، شما شاهد باشید، پسری را به میدان می فرستم، که .....برسول الله شبیه ترین مردم از نظر خلق و خوی و منطق به رسول الله (ص) است بدانید هر زمان ما دلیمان برای رسول الله(ص) تنگ می شد نگاه به وجه این پسر می کردیم بنا به نقل ابوالفرج اصفهانی، آن حضرت در عصر خلافت عثمان بن عفان (سومین خلیفه راشدین) دیده به جهان گشود.<sup>10</sup>

منتهی الامال، ج 1<sup>9</sup>

مقاتل الطالبین، ص 1053

این قول مبتنی بر این است که وی به هنگام شهادت بیست و پنج ساله بود. در برخی روایات هم سن ایشان را 28 ساله ذکر کرده اند، وی در مکتب جدش امام علی بن ابی طالب (ع) و در دامن مهرانگیز پدرش امام حسین (ع) در مدینه و کوفه تربیت و رشد و کمال یافت.

امام حسین (ع) در تربیت وی و آموزش قرآن و معارف اسلامی و اطلاعات سیاسی و اجتماعی به آن جناب تلاش بلیغی به عمل آورد و از وی یک انسان کامل و نمونه ساخت و شگفتی همگان، از جمله دشمنانشان را برانگیخت.

به هر روی علی اکبر (ع) در ماجرای عاشورا حضور فعال داشت و در تمام حالات در کنار پدرش امام حسین (ع) بود و با دشمنانش به سختی مبارزه می کرد. شیخ جعفر شوشتری در خصائص نقل می کند: هنگامی که اباعبدالله الحسین علیه السلام در کاروان خود حرکت به سمت کربلا می کرد، حالتی به حضرت (ع) دست داد بنام نومیه و در آن حالت مکاشفه ای برای حضرت (ع) رخ داد، از آن علی « انا لله و انا الیه راجعون »: حالت که خارج شد استرجاع کرد: و فرمود اکبر (ع) در کنار پدر بود، و می دانست امام بیهوده کلامی را به زبان نمی راند، سؤال نمود، پدر جان چرا استرجاع فرمودی؟: حضرت بلادرنگ فرمود: الان دیدم این کاروان می رود به سمت قتلگاه و مرگ در انتظار ماست، علی اکبر (ع) سؤال نمود: پدر جان مگر ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: آری ما بر حق هستیم. علی اکبر (ع) عرضه داشت: پس از مرگ باکی نداریم،

گفتنی است، با این که حضرت علی اکبر(ع) به سه طایفه معروف عرب پیوند و خویشاوندی داشته است، با این حال در روز عاشورا و به هنگام نبرد با سپاهیان یزید، هیچ اشاره ای به انتسابش به بنی امیه و ثقیف نکرد، بلکه هاشمی بدون و انتساب به اهل بیت(ع) را افتخار خویش دانست و در رجزی چنین سرود

**أنا علي بن الحسين بن علي نحن بيت الله أولى يا نبيّ  
أضربكم با لسيف حتى ينثني ضرب غلام هاشمي علویّ  
ولا يزال اليوم أحمي عن أبي تالله لا يحكم فينا ابن الدعی**

وی نخستین شهید بنی هاشم در روز عاشورا بود و در زیارت شهدای معروفه نیز

**السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ<sup>۱۱</sup>**: آمده است

علی اکبر(ع) در نبرد روز عاشورا دویست تن از سپاه عمر سعد را در دو مرحله به هلاکت رسانید و سرانجام مرّه بن منقذ عبدی بر فرق مبارکش ضربتی زد و او را به شدت زخمی نمود. آن گاه سایر دشمنان، جرأت و جسارت پیدا کرده و به آن حضرت هجوم آوردند و وی را آماج تیغ شمشیر و نوک نیزه ها نمودند و مظلومانه به شهادتش رسانیدند

امام حسین (ع) در شهادتش بسیار اندوهناک و متأثر گردید و در فراقش فراوان  
گریست و هنگامی که سر خونین اش را در بغل گرفت، فرمود

گمان مدار که گفتم برو، دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم مهرت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم

دلم به پیش تو، جان در فغان دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

هنوز العطشت میزد آتشم که زمیدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

پسرم! نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه خولی

زمانه کشت مرا الحظه ای که داغ تو دیدم

## حماسه حضرت قاسم بن حسن (ع)

نوجوان سیزده ساله امام حسن مجتبی علیه السلام در مقابل سی هزار لشگر یزید ایستاده و رجز می خواند. عجب شجاعتی. چه دلاوری داشته است. لذا اگر محمد حسین فهمیده ها حماسه افرین می شوند چون الگوی آنان جناب حضرت قاسم است.

شب عاشورا وقتی امام حسین علیه السلام به اصحابش فرمود شما فردا همگی شهید می شوید!

در این موقع، قاسم بن حسن عرض کرد: من هم جزء شهداء هستم؟ امام بر او رقت کرد و فرمود: پسر جانم! مرگ در نظر تو چگونه است؟ گفت: از عسل شیرین تر! امام فرمود: آری! بخدا قسم! عمویت به قربانت! تو هم یکی از آن مردانی هستی که پس از آنکه سخت گرفتار شوی، به شهادت می رسی.»<sup>۱۲</sup>

حضرت قاسم بعد از جنگی که کرد توسط سعید بن عمرو از دی کشته شد. ابن سعد می نویسد: این بچه در حالی که پیراهنی پوشیده بود و کفشی بر پا داشت که بند لنگه چپ آن پاره شده و به پایش آویزان بود، به میدان آمد. عمرو بن

سخنان امام حسین (ع) از مدینه تا کربلا<sup>12</sup>

سعیدازدی بر او ضربتی زد که وی افتاد و در همان حال عمویش را صدا زد.  
امام حسین - علیه السلام - بر عمرو حمله کرد و عمرو که دستش را بالا آورده  
بود تا از خود دفاع کند، دستش از مرفق قطع شد.

در این بین، کوفیان برای نجات عمرو هجوم آوردند که در اثر این هجوم و فشار  
، عمرو زیر دست و پای اسبان کشته شد. امام حسین - علیه السلام - بالای سر قاسم  
ایستاد و گفت: **عزّ علی عمّک أنّ تدعوه فلا یجیبک، أو یجیبک فلا ینفعک.** بر  
عمویت دشوار است که او صدا بزنی و نتواند پاسخت را بدهد، یا اگر پاسخ دهد،  
سودی برای تونداشته باشد. آن گاه امام حسین - علیه السلام - دستور داد تا قاسم  
را به خیمه آورده، نزد بدن علی اکبر گذاشتند.

ابومخنف گزارش شهادت قاسم را از زبان حمید بن مسلم ازدی، مفصل تر آورده  
است: نوجوانی به میدان آمد، صورتش چون ماه؛ در دستش شمشیر، پیراهن بر تن  
و کفشی که بند تایی چپش باز بود، بر پا داشت. عمرو بن سعد بن نفیل گفت: من  
به او حمله می کنم.

حمید گوید: به او گفتم: سبحان الله! چرا تو؛ کسانی هستند که از تو کفایت  
می کنند. گفت: به خدا به او حمله می کنم. وی حمله کرده، شمشیری بر سر آن  
نوجوان نواخت. غلام با صورت به زمین افتاد و عمویش را صدا کرد. حسین مانند  
شیری خود را بالین او رساند. آن حضرت ضربتی حواله عمرو کرد و زمانی که  
عمرو دستش را جلوی شمشیر گرفت، از مرفق قطع شد.

فریادی کشید و کوفیان آمدند تا او را از دست امام حسین - علیه السلام - نجات دهند که در آن حیص و بیص زیر پای اسبان کشته شد. حسین بالین آن نوجوان آمد، در حالی که پاهایش را تکان می داد و روی زمین می کشید. امام حسین - علیه السلام - گفت: دور باشند از رحمت خدا مردمانی که تو را کشتند. در قیامت کسی جز جدّ تو خصم آنان نخواهد بود.

بعد گفت: عزّ والله علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک ثم لا ینفعک. آن گاه وی را در بغل گرفت و سینه او را به سینه اش چسباند. سپس وی را آورد و نزد فرزندش علی اکبر و دیگر کشته‌هایی که از اهل بیتش در آنجا بودند، گذاشت. پرسیدم: این نوجوان که بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب.

## حماسه نوجوان شجاع کربلا

پسر ابودجانه انصاری که پدرش به شهادت رسیده بود ، خدمت امام علیه السلام  
آمد و اجازه نبرد

خواست ! حضرت فرمود : شاید مادرت راضی نباشد ؟ این نوجوان عرض کرد :  
پدر و مادرم فدایت باد ! مادرم به من دستور داده است ، که به مبارزه با دشمنان  
شما بروم !

امام علیه السلام اجازه فرمود و او به میدان رفت و این رجز را می خواند :

سُرُورٌ قُوَّادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

امیری حسین و نعم الامیر

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرِ؟

علی و فاطمه والداه

لَهُ غُرَّةٌ مِثْلَ بَدْرِ مُنِيرِ

له طلعه مثل شمس الضحی

یعنی : « مولایم حسین علیه السلام است و او بهترین سرور است . او باعث  
خوشحالی دل پیامبر بود

علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام پدر و مادر او هستند . آیا شما مانند او را پیدا می کنید ؟

صورت حسین علیه السلام مثل خورشید درخشان و ماه نورانی است .

سپس مشغول کارزار شد ، تا به شهادت رسید . دشمن سر او را جدا کرد و به طرف خیمه گاه امام علیه السلام انداخت . مادرش سر فرزندش را برداشت و به سینه چسباند و گفت : احسنت ای پسر کم ! ای شادمانی دل من ! ای روشنائی چشمم ! سپس سر را به سوی مردی از سپاه دشمن انداخت و او را به هلاکت رساند . آنگاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله کرد ، در حالی که این رجز را می خواند :

خَاوِيَةٌ بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفَةٌ

دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

أُضْرِبُكُمْ بِضَرْبَةِ عَنِيفَةٍ

یعنی : «من پیرزنی ضعیف و لاغر و پیر هستم ! اما در راه فاطمه علیها السلام به شما ضربت سختی می زنم » .

او دو تن را کشت . سپس امام علیه السلام دستور داد که برگردد و در حق او دعا نمود .

## حماسه مالک اشتر

مالک بن حارث (متوفی ۳۸ق) معروف به مالک اشتر نخعی از یاران ویژه و از فرماندهان سپاه علی (ع) در عراق بود. پیامبر (ص) در حدیثی او را از مومنان واقعی معرفی کرده و علی (ع) مقام و منزلت او را برای خود، چونان مقام خود در نزد پیامبر (ص) ترسیم نموده است. اگر چه مالک در دوران پیامبر (ص) مسلمان شد، اما به دیدار وی نایل نشد و به همین دلیل از تابعین قلمداد گردید.

مالک در دوران حاکمیت ابوبکر، عمر و عثمان با آنها همکاری داشت و در جنگ‌ها شرکت می‌کرد. او به بعضی از کارهای عثمان و کارگزاران او اعتراض داشت و از این رو به شام و سپس به حمص تبعید شد. اگر چه او در جریان قتل عثمان همانند دیگر مسلمان‌ها به مدینه رفته بود، اما در قتل او مشارکت نکرد.

با کشته شدن عثمان، مالک مردم را به بیعت با علی (ع) دعوت کرد و خود اولین بیعت‌کننده با وی بود. مالک در جنگ‌های جمل و صفین برای تثبیت خلافت علی (ع) شرکت داشت. پس از ناآرامی‌های مصر، علی (ع) او را حاکم مصر نمود

و مالک به سوی مصر حرکت کرد، اما معاویه که حضور مالک در مصر را بر نمی‌تافت، با تحریک یکی از عوامل خود، او را مسموم کرد و به شهادت رساند.

از نسل مالک افراد سرشناس و موثری چون ابراهیم بن مالک اشتر (از یاران مختار ثقفی) و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر ظاهر شده‌اند. مطابق برخی از روایات مالک اشتر از جمله اشخاصی است که در دوران ظهور مهدی (ع) رجعت خواهد کرد. ابن ابی‌الحدید با تمسک به حدیثی از پیامبر (ص) که در آن از حاضر شدن گروهی از مومنان بر جنازه ابوذر غفاری خبر می‌دهد [۱۰] این حدیث را شهادت قطعی پیامبر (ص) بر ایمان و فضیلت مالک اشتر می‌داند. [۱۱] هنگام وفات ابوذر، گروهی از مومنان با همراهی مالک اشتر، بر بالینش حاضر شدند، او را غسل و کفن کرده، به امامت مالک، بر او نماز میت خواندند. [۱۲]

علی (ع) در نامه‌ای خطاب به مصریان، مالک را شمشیری از شمشیرهای خداوند معرفی کرده است، که در ایام ترس چشم بر هم نمی‌نهد و از بیم مصائب، از دشمن نمی‌هراسد. [۱۳] علی (ع) در هنگام دریافت خبر وفات مالک اشتر، جایگاه او را در برابر خود، چونان جایگاه خود در برابر پیامبر (ص) دانست. [۱۴]

معاویه بن ابی سفیان معتقد بود علی دو دست داشت که یکی از آنها عمار یاسر و دیگری مالک اشتر بود که با شهادت یکی در صفین و دیگری در مصر، بریده شدند

## حماسه محمد بن ابوبکر

محمد بن ابوبکر: "محمد بن ابوبکر" در 25 ذیقعدہ سال 10 هجری، زمانی که پیامبر اسلام (ص)، قصد انجام آخرین حج زندگی خویش را داشتند، متولد شد و "عایشه"، خواهر وی کنیه او را "ابالقاسم" گذاشت. "اسماء بنت عمیس"، مادر محمد بن ابوبکر، از زنان پاک روزگار خود بود. این بانو، نخست، همسر "جعفر بن ابی طالب" بود. پس از شهادت جعفر در جنگ موته، به عقد "ابوبکر بن ابی قحافه" درآمد. حاصل این ازدواج، محمد بن ابوبکر بود. اسماء بعد از مرگ ابوبکر، به عقد حضرت علی (ع) درآمد که حاصل این ازدواج "یحیی بن علی بن ابی طالب" بود.

محمد بن ابوبکر، از همان سنین کودکی، با حضرت علی (ع) آشنا شد، بعد از مرگ ابوبکر، و ازدواج اسماء با حضرت علی (ع)، محمد در خانه آن حضرت پرورش یافت و از نزدیک با شیوه زندگی امام علی (ع) و سیره آن حضرت آشنا شد، و این باعث شد که محمد علاقه وافری به حضرت پیدا کند، حضرت علی (ع) نیز متقابلاً محمد را دوست می داشت و می فرمود: «محمد از صلب ابوبکر و فرزند من است.» محمد کم کم در خانه امیرالمؤمنین رشد کرد و معارف دین را بی واسطه از آن حضرت فرا می گرفت و از مردان بزرگ روزگار خود به حساب می آمد.

یکی از مهم‌ترین حوادث دوران زندگی محمد بن ابوبکر، واقعه "یوم‌الدار" یا همان جریان کشته شدن عثمان است که روایات ضد و نقیضی در این باره نقل شده است. در کتاب "استیعاب ابن عبد البر اندلسی"، چندین روایت آمده که محمد بن ابوبکر را به عنوان قاتل عثمان معرفی می‌کند، ولی نویسنده استیعاب، در پایان با عنوان صحیح‌ترین روایت، این روایت را آورده که: «اسد بن موسی از محمد بن طلحه روایت می‌کند: در کتاب "البدایه و النهایه" آورده که محمد بن ابوبکر، عثمان را نکشته، بلکه از کسانی بوده که فقط وارد خانه عثمان شد، بلکه عثمان را مورد عتاب قرار داده که چرا دین خدا را منحرف کردی و سنت رسول خدا(ص) را نابود کردی، ولی پس از مشاجراتی که بین آن دو صورت گرفت، بیرون رفت و عده‌ای از اهل مصر عثمان را کشتند.

شخصی به اسم کنانه گفت: من در یوم‌الدار، در زمان کشته شدن عثمان حضور داشتم و شهادت می‌دهم که محمد بن ابی‌بکر، عثمان را نکشت، بلکه وارد خانه عثمان شد و عثمان به او گفت: «أَسْتُ بِصَاحِبِي: من بزرگ‌تر تو نبودم» و با محمد صحبت کرد، بعد از آن محمد از پیش عثمان بیرون آمد، بدون این که به عثمان

آسیب برساند، محمد به طلحه گفت: پس چه کسی او را کشت؟ گفت: مردی از اهل مصر که به او "حیلۀ بن الأیهم" گفته می‌شود.»

وقتی حضرت علی(ع) محاصره خانه عثمان را دید، به امام حسن و امام حسین(ع) فرمودند: که خانه عثمان را مورد محافظت قرار دهند، همچنین طلحه و زبیر با دیدن این جریان، فرزندان خود را به این کار گماردند. در این اثنا مردم که به ستوه آمده بودند، حمله کردند و به سوی خانه عثمان یورش بردند و قصد از بین بردن او را داشتند، در این حین، سر مبارک امام حسن(ع) شکسته شد، به طوری که خون بر سر و صورت حضرت جاری شد و وضع بدی پیدا کرد، عده‌ای از مصریان به همراه محمد بن ابی‌بکر، از پشت خانه عثمان وارد شدند و کسی متوجه آنها نشد و البته این جای سؤال است که چطور مردان و غلامان عثمان، متوجه ورود آنها نشدند؟

به هر صورت، عثمان به چنگ مصریان افتاد، محمد بن ابوبکر، عثمان را گرفت و به زمین زد و از او پرسید، چرا معاویه به کمک تو نیامد؟ چرا اطرافیان، تو را یاری نکردند؟ چرا دین خدا را منحرف کردی؟ عثمان به محمد گفت: اگر پدر تو، مرا در این حالت می‌دید، بر من می‌گریست. محمد با این سخن، عثمان را رها کرد و از خانه عثمان، بیرون آمد، ولی عده‌ای از مصریان بیرون نیامدند و عثمان

را کشتند، که قاتل عثمان، مردی از مصریان، به نام "سودان بن حمران مرادی" بود.

به دستور حضرت علی(ع)، محمد بن ابوبکر بعد از عزل "قیس بن سعد"، در سال 36 هجری، به جای او به ولایت مصر منصوب شد. محمد وقتی وارد مصر شد در میان مردم حاضر شد و نامه علی(ع) را برای آنان قرائت کرد. حضرت در آن نامه فرمودند: «ای محمد، تقوا پیشه کن و از خداوند اطاعت نما و در نهان و آشکار، از خداوند بترس و ظاهر و باطن خود را یکی کن...»

محمد بن ابوبکر، یک ماه در مصر توقف کرد و بعد برای کسانی که از بیعت با علی(ع)، خودداری کرده بودند، نامه فرستاد که یا بیاید و بیعت کنید و یا از شهر ما خارج شوید. اما این گروه از بیعت امتناع کردند و از وی خواستند که به آنان مهلت بدهد، ولی محمد بن ابوبکر، پیشنهاد آنان را قبول نکرد. در همین اثنا جریان جنگ صفین پیش آمد، این گروه متمرّد وقتی شنیدند که جریان جنگ صفین، به پایان رسید و شامیان به شام و عراقیان به عراق برگشتند، بر محمد بن ابوبکر شورش بردند، اما شورش‌های آنان با شکست مواجه شد، در این میان شخصی به نام "معاویّه بن خدیج" به خونخواهی عثمان، قیام کرد

حضرت علی (عم) در نامه‌ای دیگر برای محمد بن ابی بکر و مردم مصر نوشت و به آنان این چنین فرمود: «ای مردم، شما را به تقوا وصیت می‌کنم و از انجام اعمالی که فردا از آن مورد سؤال قرار خواهید گرفت کوتاهی نکنید، شما در گرو اعمال خود هستید و با آنها حرکت می‌کنید و روزی به آنها خواهید رسید...: ای بندگان خدا از مرگ بترسید و اسباب و وسائل و زاد و توشه برای آن تهیه نمایید، مرگ شما را، به جاهای سختی می‌کشاند و حوادث بزرگی در پی دارد...». حضرت علی (ع) وقتی از حوادث مصر آگاه شد، مالک اشتر را برای آرام کردن اوضاع مصر به آن منطقه فرستاد. در این میان معاویه با دسیسه‌ای مالک را در منطقه "قلزم مصر" مسموم و به شهادت رساند. مصر برای معاویه اهمیت زیادی داشت، لذا معاویه از هر ابزاری استفاده می‌کرد تا مصر را تصرف کند. معاویه به کمک عمر و عاص و عده‌ای از بزرگان قریش طرحی ریختند که با استفاده از آن اوضاع داخلی مصر را ناآرام کرده تا بتواند از بیرون با حمله‌ای سریع و پر قدرت مصر را بگیرد.

معاویه گفت: برای موافقین و مخالفین خود نامه می‌نویسم، پیروان خود را به پایداری فرمان دهیم و آنها را منتظر ورودمان به مصر سازیم و دشمن خود را به صلح و سازش دعوت کرده و آنان را از نبرد خود بترسانیم، اگر آنچه می‌خواهیم، یعنی تصرف مصر، بدون نبرد انجام گیرد، این همان چیزی است که

ما دوست داریم و گرنه جنگ با آنان را در پیش می‌گیریم. عمروعاص گفت: هر چه خواهی عمل کن اما عاقبت کار جنگ است و نهایتاً همین شد. معاویه لشکری به رهبری عمروعاص به جنگ محمد بن ابی‌بکر فرستاد که در این نبرد عمروعاص با کمک نیروهای داخل مصر، محمد را محاصره کرد و بعد "معاویة بن خدیج" او را دستگیر کرده و او را گردن زد و بدن مبارکش را در شکم یک الاغ مرده گذاشت و سوزاند.

محمد بن ابوبکر این یار مخلص امام علی (ع)، تنها در جنگ جمل توانست به یاری مولا و امام خویش بشتابد و نهایتاً توسط دشمن خود معاویه به شهادت رسید و دعوت حق را لیبیک گفت و در بیست و هشتمین بهار زندگی خود در سال 38 هجری به دیدار معبود شتافت.

هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابوبکر را به حضرت علی (ع) رساندند، حضرت به شدت محزون و بی‌تاب گشتند. وقتی فردی در آن میان، از علت بی‌تابی ایشان پرسید، حضرت فرمودند: چرا از مرگ او اندوهگین نباشم، او تربیت شده من بود و در خانه‌ام رشد یافت، او برای فرزندانم، برادر به حساب می‌آمد. من پدر او بودم و او را فرزند خود می‌دانستم.

شهید اول و شهید دوم

شهید سوم و شهید چهارم

شهید اول

شمس الدین ابو عبدالله محمد بن مکی ملقب به شهید اول در سال (734 ق) چشم به جهان هستی گشود. خانواده ای که وی در آن متولد شد همگی از عالمان ناموری بودند. از جمله پدر و اجدادش که همگی اهل دین و دانش بودند، وی تا شانزده سالگی در وطن خود جبل عامل زندگی می کرد و نزد پدر مقدمات علوم فقهی را فرا گرفت و پس از آن به شهر شیعه نشین و فقیه پرور حله هجرت نمود و از کرسی فخرالمحققین فرزند علامه حلی بهره جست، وی پنج سال در حله ماند و از محضر فقهای شیعی بنام و مشهور آن دیار علوم اسلامی را آموخت. شهید اول با دختر استاد و عموی پدرش شیخ اسدالدین صائغ ازدواج نموده و ثمره این پیوند سه پسر و یک دختر گردید که همگی از ابرار و فرزندانگن بنام شیعی بودند. وی در سال 751 ق در سن هفده سالگی موفق به دریافت گواهی اجتهاد از سوی فخرالمحققین می شود. شهید اول در سال 755 ق در سن بیست و یک سالگی به زادگاهش باز می گردد و مدرسه ی علمیه وسیع و گسترده ای تأسیس می نماید و از این طریق شاگردان و داوطلبان علوم دینی فراوانی را تربیت می نماید. از شهید اول آثار زیادی به جای مانده که می توان از جمله کتاب های «ذکری الشیعه فی احکام الشریعه» و «اللمعه الدمشقیه» را نام برد

که یک دوره ی فقه در احکام اسلام می باشند، سرانجام شهید اول توسط معاندین کینه توز به طور مظلومانه در روز دهم جمادی الاول سال 786 ق داخل قلعه ی دمشق اعدام و سپس بدن مطهر وی را به آتش کشیدند و بدین گونه به درجه ی رفیع شهادت نائل آمد. خداوند ایشان را غریق رحمت بی کران خود بنماید و با پیامبر اعظم (ص) محشور بفرماید.

شهید دوم: فقیه و عالم بزرگوار، مرحوم شیخ زین الدین جبل عاملی که به «شهید ثانی مشهور است».

درباره ماجرای شهادت زین الدین بن علی، یک روایت مشهور از شیخ حر عاملی وجود دارد. براساس این روایت، پس از اینکه شهید در یک اختلاف قضایی داوری خود را اعلام کرد، طرف به نزد قاضی شهر شکایت برد. قاضی هم که فردی متعصب بود برای دستگیری و مجازات شهید اقدام کرد. او درنامه ای به سلطان عثمانی از زین الدین شهید ثانی بدگویی کرد و بر شیعه بودن او انگشت گذاشت، به این ترتیب حکم قتل او را صادر کردند. بالاخره پس از مدتی جستجو این عالم شیعه را می یابند و سرش را از تن جدا می کنند وی را پس از این که یک ماه و چند روز حبس کردند، به شهادت رساندند. کتاب شرح لمعه، از کتابهای ارزشمند فقهی و درسی طلاب دینی، نوشته اوست.

شهید سوم: مرحوم قاضی نورالله، که صاحب کتاب شریف احقاق الحق است. او را «شهید ثالث» لقب داده اند.

سید نوراللّه بن سید شریف‌الدین بن سید ضیاء‌الدین مرعشی شوشتری ، معروف به شهید ثالث، در سال 956، در شهر شوشتر دیده به جهان گشود. نسب ایشان با بیست‌ویک واسطه، به جد سادات مرعشی، یعنی ابوالحسن علی بن عبداللّه بن محمد بن حسن بن حسین اصغر بن امام زین‌العابدین (ع) می‌رسد. مادر او سیده بزرگوار، فاطمه مرعشیه، دختر عموی پدرش می‌باشد. پدر وی پیش از سال 990، یعنی قبل از اتمام تألیف کتاب «مجالس المؤمنین»، رحلت نموده‌است. ایشان اجازه‌نامه‌ای از فاضل قطفی، شیخ ابراهیم بن سلیمان - معاصر محقق کرکی - دریافت کرده که تاریخ کتابت آن، یازدهم جمادی‌الأولی سال 944 است.

## تحصیل علم

سید نورالله، تا سن رشد در شوشتر ماند و از محضر پدر عالم خویش و سایر اساتید کسب فیض نمود. سپس در سال 979، عازم مشهد مقدس شد و نزد عبدالواحد شوشتری، به تحصیلات خود ادامه داد.

## هجرت به هندوستان

وی، پس از تحصیل در مشهد مقدس، تصمیم گرفت برای ترویج مذهب شیعه به سرزمین هند برود و به دنبال این تصمیم در اوّل ماه شوال سال 993، وارد لاهور شد. در آن زمان اکبر شاه گورکانی که از بزرگ‌ترین پادشاهان سلسله تیموری هند به حساب می‌آید و سنی‌مذهب بود، بر آن سرزمین حکومت می‌کرد. او با

شنیدن آوازه سید نوراللّٰه، او را به دربار خویش فراخواند و از ملازمین دربار خود قرار داد. پس از مدّتی قاضی بزرگ هند از دنیا رفت و اکبر شاه منصب قضا و افتا را به نوراللّٰه پیشنهاد کرد. وی ابتدا از پذیرفتن آن خودداری کرد، ولی پس از اصرار زیاد اکبر شاه، آن را به این شرط پذیرفت که بر اساس اجتهاد خودش عمل کند، به شرطی که مطابق یکی از مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت باشد.

او در حکومت اکبر شاه دارای موقعیت بالایی بود و به تدریس فقه بر اساس مذاهب پنج گانه (شیعه، حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی)، اشتغال داشت و مذهب خویش را کتمان می کرد و در زمانی که می خواست حکمی صادر کند، آن مذهبی را که مطابق مذهب شیعه بود، انتخاب می کرد. آوازه دانش او در اقصی نقاط هند پیچید و از سراسر شبه قاره، دانشجویان برای کسب فیض خدمتش می رسیدند.

شیخ علی معروف، به حزین لاهیجی، معاصر علامه مجلسی، در کتاب «تذکره»، پس از نقل شرطی که قاضی در پذیرش منصب قضاوت نموده و اکبر شاه آن را پذیرفته بود، می نویسد: قاضی، مطابق مذهب شیعه قضاوت می کرد و هرگاه کسی بر قضاوت او اشکال می کرد، به او می فهماند که این قضاوت و فتوا مطابق با یکی از چهار مذهب اهل سنت است. او به کار قضاوت ادامه داد و در پنهانی به تألیف کتاب هایش اشتغال داشت.

## شهادت

بالاخره اکبر شاه از دنیا رفت و فرزندش جهان گیر شاه به سلطنت رسید. در آغاز حکومت وی نیز سید به شغل خویش ادامه داد، تا اینکه یکی از علمای اهل سنت که نزد جهان گیر شاه موقعیتی داشت، متوجه تشیع سید شد. او شروع به بدگویی از سید نزد سلطان کرد و گفت: وی به هیچ یک از مذاهب چهارگانه اهل سنت پایبند نیست و فتوای او مطابق مذهب شیعه است.

جهان گیر شاه به سخنان او اعتنایی نکرد و گفت: با این مطلب، شیعه بودن او ثابت نمی شود؛ زیرا او در آغاز کار که منصب قضاوت را پذیرفت، شرط کرد که بر اساس فتوای خودش عمل کند و در عین حال آن فتوا موافق یکی از مذاهب چهارگانه باشد.

ایشان در میان چهار مذهب، فتوایی را انتخاب می کرد که موافق مذهب شیعه باشد و از سوی دیگر تمام سعی خویش را در یاری دین و دفع شبهه های مخالفین به کار می گرفت و با تسلطی که در رشته های مختلف علمی داشت، با هریک از دانشمندان آن رشته ها مناظره می کرد، بر او پیروز می شد. حضور او در دربار موجب شده بود تا راه ها بر رشوه گیران و رشوه دهندگان بسته شود و به همین جهت حسادت برخی از عالمان هم عصر خویش و قضاتی را که به رشوه گیری عادت کرده بودند، برانگیخت و آنها را به توطئه چینی علیه خود واداشت، اما آنها که نمی توانستند بهانه ای به دست بیاورند، شیعه بودن او را دستاویز کرده و منتظر فرصتی برای انتقام ماندند.

حسودها فرصت را مغتنم شمرده و یکی از افرادِ خودشان را به‌عنوان شاگرد ملازم قاضی قرار دادند. او خود را شیعه معرفی کرد و گفت برای استفاده از دانش قاضی نوراللّه نزد وی رفته است. مرحوم قاضی نیز به وی اعتماد کرد و کتاب‌های خویش را در اختیار او گذاشت. آن شخصِ جاسوس، به رونویسی از کتاب «إحقاق الحق» پرداخت و یک نسخه از آن را به جهان‌گیر شاه داد. علمای اهل سنت نزد شاه رفته و با بدگویی از قاضی، آتش غضب او را شعله‌ور ساختند، تا جایی که سلطان دستور داد لباس‌های قاضی را از بدنش بیرون آورده و او را با چوب‌هایی پر از تیغ زدند و این زدن تا آنجا ادامه یافت که بدنش پاره‌پاره شد و روح پاکش از بدنش خارج شد و به ملکوت اعلا پیوست.

این عالم بزرگوار، در روز 26 ماه ربیع‌الآخر سال 1019، به شهادت رسیده است. در تاریخ شهادت وی چنین گفته‌اند: سید نوراللّه شهید شد. (1019) بدن پاک سید را پس از شهادت در شهر اکبرآباد «آگره» در قبرستانی که به نام مقبره اهل حق است، به خاک سپردند. قبر او کاملاً شناخته‌شده و معلوم است و مردم هند آن را زیارتگاه خویش قرار داده و برای وی نذرهای فراوانی می‌کنند.

**آیت الله سید محمد باقر صدر را نیز شهید رابع گفته‌اند.**

با پیروزی انقلاب اسلامی، شهید صدر بر مبارزات خود افزود. اما موضوعی که

رژیم بعث را بیش از پیش برانگیخت آن بود که هدف آیت‌الله محمدباقر صدر از تایید و پشتیبانی انقلاب اسلامی ایران، در اصل برانگیختن و تهییج ملت عراق علیه رژیم ظالم حاکم در این کشور بود. به‌ویژه آنکه در همان موقع شهید صدر در فتوایی به طور علنی عضویت در حزب بعث را تحریم کرد. به دلیل همین مبارزات بود که در 17 رجب 1399 هجری قمری، عمال رژیم بعث به بیت شریف معظم له ریختند و او را دستگیر کردند. با اینکه سیل عظیم اعتراض‌ها و راهپیمایی‌ها - از جمله راهپیمایی زنان در نجف اشرف به رهبری بنت‌الهدی خواهر شهید - فشارهای زیادی بر این رژیم سفاک آورد اما از جور آن‌ها چیزی نکاست. با اینکه این مرجع تقلید شیعه از زندان آزاد شد اما در محاصره دائمی قرار گرفت. در همین هنگام بود که آیت‌الله صدر فتوای جهاد علیه رژیم حاکم را صادر کرد و جوانان عراقی را به تکاپو انداخت

با وجود اقدامات انقلابی آیت‌الله صدر، نیروهای صدام او را از خانه به زندان منتقل کردند. او در واپسین تلفن خود این گونه وضعیت خانه را توصیف می‌کند: «من در گوشه خانه قرار داده شدم و نمی‌توانم کسی را بینم یا کسی مرا ببیند.» در زندان این عالم غریب شیعه را با شکنجه‌های فراوان آزار دادند و محاسنش را آتش زدند و پیکرش را شلاق زدند. به این ترتیب بود که زیر این شکنجه‌های وحشیانه، او و خواهرش که همزمان بازداشت شده بود به فیض عظیم شهادت رسیدند.

## فدائیان اسلام

نواب صفوی بنیانگذار اولین سازمان انقلابی مکتبی به نام «فدائیان اسلام» بود. این سازمان مکتبی راهگشای مبارزات مسلحانه اسلامی به شمار می رفت و هدف از تشکیل آن استقرار حکومت اسلامی در ایران بود. شهید نواب به همراه شهید سید محمد واحدی، شهید مظفر ذوالقدر و شهید خلیل طهماسبی در سپیده دم 27 دی ماه سال 1334 در حالی که هر چهار تن غسل شهادت کرده بودند به جوخه اعدام سپرده شدند و روحشان از قفس در فضای باز و بی کران ملکوت اعلی به پرواز درآمد.

### زندگینامه شهید نواب صفوی

در سال 1303 هجری شمسی سید مجتبی میرلوحی مشهور به نواب صفوی، در محله خانی آباد تهران، در خانواده ای متدین به دنیا آمد. پدرش، سید جواد، از خاندان میرلوحی و خود در کسوت روحانیون بود و مادرش را از دودمان صفوی دانسته اند. سید مجتبی هنوز کودک بود که پدرش، به دنبال فرمان رضاشاه مبنی بر ممنوعیت لباس روحانیت به منظور کاستن نفوذ و اقتدار علما لباس روحانی را رها کرده و به وکالت در عدلیه پرداخت و به هنگام اشتغال به همین شغل بود که

گفته می شود روزی با علی اکبر داور وزیر وقت عدلیه درگیر شد و در نتیجه به دستگیر شده به تحمل سه سال زندان محکوم گردید

وی کوتاه زمانی پس از انقضای مدت محکومیت و آزادی از دنیا رفت و سرپرستی سید مجتبی که در این زمان نه سال داشت بر عهده دایی او سید محمود نواب صفوی قرار گرفت که او نیز در عدلیه کار می کرد و از همین زمان است که احتمالاً برای درامان ماندن مجتبی از تبعات فرزند یک محکوم، نام خانوادگی مادرش را بر او نهاد و او با عنوان نواب صفوی شهره شد

بینش ها و تفکرات شهید نواب صفوی

شهید نواب صفوی، اندیشه و بینش سیاسی خاصی داشت که برگرفته از آموزه های اسلام بود. نواب همچون سید جمال الدین اسدآبادی، به جهان وطنی معتقد بود. او هر مکانی را که آماده شنیدن سخن حق و حرکت اسلامی می دید، بی هیچ تردیدی، پایگاه جهاد با کفر قرار می داد. در پیمان سنتو که از سوی امریکا و انگلیس بر ایران تحمیل شده بود، تلاش بر این بود که ایران را به صورت پایگاه نظامی امریکا و در راه تقویت غرب در آورند

نواب صفوی با بینش سیاسی الهی خویش دریافته بود که این پیمان، به صلاح امت اسلامی نیست. از این رو، با انتشار بیانیه ای، مخالفت خویش را آشکار کرد. در بخشی از این بیانیه آمده است: «مصلحت مسلمین دنیا، پیوستن و تمایل به هیچ یک از دو بلوک نظامی جهان و پیمان های دفاعی نبوده، باید برای حفظ تعادل نیروهای دنیا و استقرار صلح و امنیت، یک اتحادیه دفاعی و نظامی مستقلی تشکیل داد». (گلبرگ، شماره 82)

#### مبارزات شهید نواب صفوی

شهید نواب صفوی در واقع مبارزه خود را در سنین شانزده و هفده سالگی، از مدرسه صنعتی تهران شروع کرد. او و دوستانش تظاهراتی علیه نظام شاه به راه انداختند و به طرف مرکز شهر حرکت کردند و در مسیر راه مردم بسیاری به آنان ملحق شدند و جمعیت انبوهی را تشکیل دادند. نواب در جمع تظاهرکنندگان خشم و نفرتش را علیه حکومت مستبد شاه ابراز داشت. با مداخله پلیس جمعیت

پراکنده شد و نواب صفوی به جرم تحریک احساسات مردم تحت تعقیب قرار گرفت؛ اما تلاش جدی و عملی او بعد از مراجعت از نجف اشرف شروع شد. او به منظور از بین بردن احمد کسروی و مبارزه با ظلم و دفاع از ارزش های دینی حرکتی نو را شروع کرد. (گلبرگ، شماره 24)

یاران شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام

بعد از شهریور 1320، وقتی که احمد کسروی در جهت ترویج فرهنگ غربی به جان مسلمانان افتاده بود نواب صفوی ابتدا به سراغ کسروی رفته او را از بابت کتاب هایی که می نویسد و مطالبی که به اسلام نسبت می دهد نهی می کند که بی تاثیر می ماند. سرانجام او موجودیت فدائیان اسلام را از طریق اعلامیه رسمی با جمله «هو العزیز» و تیتراژ «دین و انتقام» اعلام کرد. او در نخستین اقدام، کسروی را به هلاکت رساند. بعدها نیز این گروه «هژیر» را اعدام انقلابی می کنند. اعدام انقلابی «رزم آرا» نیز از سایر اقدامات این گروه بود. البته این گروه کارهای فرهنگی ارزنده ای نیز انجام می دادند که از آن جمله تشکیل جلسه های تفسیر قرآن و اسلام شناسی بر اساس مکتب تشیع بود.

شهید نواب صفوی - رهبر جمعیت فداییان اسلام - روحانی متعهد و مسئولی بود  
که سرانجام در پی مجاهدت ها و رنج و اسارت ها و شکنجه های فراوان، در 27  
دی ماه 1334 به همراه سه تن از یاران فداکارش، شهید خلیل طهماسبی،  
سید محمد واحدی و مظفر ذوالقدر به درجه والای شهادت رسیدند.

## حماسه شهید اندرزگو

سیدعلی اندرزگو» در ماه رمضان سال ۱۳۱۸ خورشیدی در شهر تهران به دنیا « آمد. سختی کار و زندگی موجب شد تا تحصیل را رها کند و مشغول کار شود ولی در همان حال به علوم دینی روی آورد و دروس فقه و اصول را خواند. در نوجوانی با شهید «نواب صفوی» آشنا شد و در ستم‌ستیزی، از او الهام گرفت. در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، به عرصه مبارزه با رژیم شاهنشاهی ورود یافت و مورد تعقیب مزدوران ساواک قرار گرفت.

شخصیت اندرزگو در دورانی شکل گرفت که کشور ایران دستخوش حوادث بسیاری از جمله جنبش ملی شدن صنعت نفت، تغییر مکرر دولت، حکومت نظامی در تهران، اعدام انقلابی هژیر توسط سید حسین امامی و سپس اعدام امامی، تبعید و بازگشت آیت‌الله کاشانی، جلسات مکرر آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام، اعدام انقلابی رزم آرا توسط خلیل طهماسبی و تعطیلی بازار تهران بود. اندرزگو که از اوان نوجوانی سری پرشور داشت، با دقت و مطالعه در این حوادث سرنوشت‌ساز برای جامعه، همواره در مبارزات سیاسی ضد حکومت شاه فعالیت می‌کرد.

**دستگیری پس از قیام ۱۵ خرداد**

او پس از قیام ۱۵ خرداد دستگیر شد و در زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا اعترافی نکرد و آزاد شد. از آن زمان، وارد شاخه نظامی «هیئت مؤتلفه اسلامی» شد و در اولین حرکت خود در حالی که ۱۹ ساله بود، در اعدام انقلابی «حسنعلی منصور»، سرسپرده آمریکا و عامل تصویب «کاپیتولاسیون» و تبعید امام خمینی (ره)، همکاری کرد.

زندگی حجت‌الاسلام سید علی اندرزگو از سه دیدگاه قابل بررسی و تفکر است: اول آنکه او الگویی ممتاز از چریک اسلامی است. پیش از آنکه او قدم در عرصه مبارزه بگذارد، مبارزات مسلحانه و چریکی، از جنبه نظری و عملی منحصر گروه‌های چپ و مارکسیستی بود. فعالیت او و بروز توانایی‌های شگفت و خارق‌العاده‌اش، الگویی از جنگ چریکی بر مدار اندیشه‌های اسلامی را رقم زد و همزمان با او و پس از او بود که عده زیادی به این عرصه ورود یافتند.

### **برخی از اسامی مستعار شهید اندرزگو**

روز دوم شهریور ۱۳۵۷ رژیم شاهنشاهی به شدت در تعقیب او بود و اندرزگو مجبور شد که مداوم جابجا شود تا نتوانند او را ردیابی کنند. این عنصر انقلابی برای این که مورد شناسایی ساواک قرار نگیرد، با نام‌های مستعار و قیافه‌های متفاوت خودش را نشان می‌داد. از جمله اسامی مستعار او دکتر «سید حسین

حسینی»، «ابوالقاسم واسعی»، «عبدالکریم سپهرنیا»، «ابوالحسن نحوی» و «آقای جوادی» بود.

## چهره های متفاوت شهید اندرزگو

اندرزگو، نقش مهمی در وارد کردن اسلحه به ایران برای مبارزه مسلحانه با رژیم پهلوی داشت و برای این منظور به کشورهای دیگری سفر می کرد. ساواک پس از سال‌ها تعقیب و گریز، سرانجام با کنترل مکالمات تلفنی مناطق وسیعی از تهران، او را شناسایی کرد و دریافت که در ۱۹ ماه مبارک رمضان همان یکی از دوستان خواهد بود.

محل مورد محاصره قرار گرفت و اندرزگو که راه فرار نمی دید، اسنادی را که در جیب داشت، خورد تا به دست ساواک نیفتد. دژخیمان رژیم پس از درگیری با اندرزگو، او را مجروح کردند. با این حال، از این می ترسیدند که اندرزگو، به خودش مواد منفجره بسته باشد. سرانجام، طی این درگیری در دوم شهریور ۱۳۵۷ با زبان روزه در ۳۹ سالگی به شهادت رسید. شهید اندرزگو قصد ترور شاه را داشت که شهادتش مانع انجام این نقشه شد.

یکی از خاطرات همسر شهید که خیلی عجیب بود از این قرار است؛ همسر شهید

چند ماه قبل از شهادتش در خانه نشسته بودیم. سید علی یک ذغال گداخته را " از روی قلیان برداشت و کف دستش گرفت. من شگفت زده پرسیدم سید دست نمی سوزد؟ سید لبخندی زد و گفت: «این که هیچ، بدن من به آتش جهنم هم حرام است. بعد سید علی گفت بزودی پهلوی می رود و انقلاب پیروز خواهد شد. دو سال بعد از پیروزی شخصی رئیس جمهور خواهد شد که نامش «سید علی» است. از آنروز به بعد منتظر #ظهور حضرت ولی عصر عجل باشید بعد گفت دینداری در آن دوران مثل نگه داشتن این ذغال گداخته در دست است.

همسر شهید گفت من پرسیدم: سید علی! منظورتان این است که خودتان رئیس "جمهور می شوید؟ سید پاسخ داد خیر، من آن روز نیستم

بعد ذغال را آرام برگرداند و روی قلیان گذاشت ♦

## شهید ایه الله سید حسن مدرس

شهید آیت الله سید حسن مدرس در سال 1287 قمری به دنیا آمد. او تحصیل خود را در علوم دینی در اصفهان، سامرا و نجف در محضر بزرگانی چون آیت الله میرازی شیرازی، صاحب فتوای تحریم تنباکو و ... تا درجه اجتهاد ادامه داد؛ آنگاه به اصفهان مراجعت کرده و مشغول تدریس فقه و اصول شد. ایشان در جریانات مربوط به نهضت مشروطه به سمت سیاست روی آورد. مرحوم مدرس در این باره گفته است: «بعد از مراجعت از عتبات، در اصفهان فقط از امورات اجتماعی، مباحثه و تدریس اختیار کرده بودم، تا زمان انقلاب استبداد به مشروطه، مجبورا اوضاع دیگری پیش آمد». فعالیت سیاسی ایشان با عضویت در انجمن ایالتی اصفهان آغاز می شود و با انتخاب او به عنوان یکی از پنج تن علمای منتخب، برای دوره دوم قانون گذاری مجلس، در تاریخ 1289 شمسی، چهره سیاسی او شناخته تر می شود. مدرس در این مجلس نقش خود را به خوبی ایفا کرد. وی در دوره سوم نیز از طرف مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد؛ ولی این مجلس به علت فشار خارجی و آغاز جنگ اول جهانی یکسال بیشتر دوم نیاورد. مدرس از چهره های سرشناس کمیته دفاع ملی بود که جهت جلوگیری از پیشرفت نیروهای روسیه تزاری به سمت پایتخت به قم مهاجرت کردند

او سپس عازم اصفهان، کرمانشاه، عراق، ترکیه و سوریه گردید و پس از دو سال به ایران بازگشت. با امضای قرارداد 1919 و ثوق الدوله، مدرس به مخالفت برخاست و با این قرارداد ننگین به شدت مخالفت کرد و اجازه نداد ایران بین اجانب تقسیم شود. پس از کودتای رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی در سوم اسفند 1299، مدرس همراه بسیاری از ملیون و مبارزان دستگیر شد و تا پایان عمر کابینه سیاه سید ضیاءالدین طباطبایی در قزوین زندان بود. پس از آزادی به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به عنوان نایب رییس مجلس و رهبری اکثریت مجلس برگزیده شد. دوره پنجم مجلس در سال 1302 افتتاح شد و در این دوران پر اهمیت تاریخ مشروطه که با تغییر سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضاخان همراه بود، مدرس رهبری اقلیت مجلس را بر عهده داشت. رضاخان که به دنبال حذف قاجار و حاکمیت خود بود، طرح جمهوری را مطرح کرد اما وجود مدرس و رفقای او در مجلس که فراقسیون اقلیت را تشکیل می دادند، مانع از به سرانجام رسیدن طرح جمهوری رضاخانی گردید. یکی از وقایع مهم مجلس پنجم استیضاح رضاخان، توسط مدرس بود؛ اما، رضاخان توانست با فریب و نیرنگ، مقدمات تصویب انقراض قاجاریه را

فراهم کند و در تاریخ 9 آبان 1304 این کار را عملی کرد و خود به پادشاهی  
ایران رسید

رضاخان در طی برگزاری انتخابات مجلس هفتم، اجازه نداد مدرس به مجلس راه  
یابد و ابتدا مدتی او را خانه نشین کرد و سپس در 16 مهر 1307 دستگیر و به  
دامغان و مشهد و سپس به خواف تبعید کرد. شهید مدرس 7 سال در خواف  
توسط مأموران تحت نظر بود و در 22 مهر 1316 از خواف به کاشمر منتقل  
شد. در این زمان رضاخان دستور قتل مدرس را به رئیس شهربانی کاشمر داد  
ولی او به این کار تن نداد و در نتیجه این مأموریت به جهانسوزی، متوفیان و خلع  
واگذار شد. آنها در شب دهم آذر 1316 برابر با 27 رمضان 1356 قمری به  
سراغ آن عالم ربانی رفتند و او را به شهادت رساندند و جنازه را مخفیانه به خاک  
سپردند. مرقد منور این شهید بزرگوار در کاشمر مورد زیارت اقشار مختلف مردم  
است.

### شجاعت عجیب شهید مدرس

در جریان استیضاح دولت از سوی مدرس، روزی «رضاخان پالانی» برای  
پاسخ گویی به مجلس آمد و پیش از تشکیل جلسه، در ایوان ایستاد تا صدای

«زننده باد» و «مرده باد» مزدوران خود را بشنود. در همین زمان، مدرس سر رسید. مأموران فریاد زدند: «زننده باد سردار سپه». مدرس با بی‌اعتنایی به راه خود ادامه داد. مزدوران دوباره فریاد زدند: «مرده باد مدرس». در این هنگام، مدرس متوجه مردم در اطراف مجلس شد و عصا را رو به آنها کرد و گفت: **مردم بگویید: «زننده باد مدرس».** همه فریاد زدند: «زننده باد مدرس». دوباره رو به جمعیت کرد و گفت: **مردم بگویید: «مرده باد سردار سپه».** همه فریاد کشیدند: «مرده باد سردار سپه».

سپس از پله‌های مجلس بالا رفت و در بالکن، یقه سردار سپه را گرفت، رو به مردم کرد و گفت: **بگویید: «صد بار مرده باد سردار سپه» «صد بار زننده باد مدرس».** جمعیت از رشادت و دلیری سید به هیجان آمده، همان‌طور فریاد زدند: «صد بار مرده باد سردار سپه، صد بار زننده باد مدرس». به سبب این حرکت سید، سردار سپه با خشم از مجلس بیرون رفت. (حکایت‌هایی از زبان سرخ شهید سید حسن مدرس، ص 25).

## شهید ایه الله غفاری

شهید آیت الله حسین غفاری در سال 1292 ش در خانواده‌ای روستایی در دهخوارقان تبریز که امروزه آذرشهر نامیده می‌شود به دنیا آمد. پدرش حاج عباس غفاری، کشاورزی زحمتکش و سختکوش بود که با مشقت فراوان روی زمین‌های متعلق به اربابان و خان‌های ظالم کار می‌کرد و از این راه مخارج خانواده را تامین می‌نمود و در فصولی که کشاورزی ممکن نبود به کارگری وی به خاطر عشق و ارادتی که به امام حسین (ع) داشت، نام [1] می‌پرداخت. فرزند خود را حسین گذاشت. آیت الله حسین غفاری از نوادگان حاج محسن از شخصیت‌های علمی و دینی آذرشهر بود که توسط روس‌ها به شهادت رسید. هفت نفر از اجداد پدری حسین غفاری در مبارزه با اجانب و بیگانگان به شهادت [2] رسیدند که آرامگاه آنها در مسجد حسن لوی آذرشهر است.

ایشان در دوران کودکی و در شرایطی که نیازمند محبت پدر بود، طعم تلخ یتیمی را چشید. پدرش در سال 1299 ش در درگیری با عوامل و مزدوران رضاخان پهلوی که به چپاول، غارت اموال و محصولات کشاورزان مشغول بودند به شهادت رسید. شهید غفاری به دلیل فقر و مشکلات اقتصادی از همان دوران

کودکی مجبور شد با کارگری و کشاورزی به همراه برادرش مسئولیت تامین روح بلند، پویا و جستجوگر ایشان با [3] معاش خانواده را بر عهده گیرد.

کارگری و کشاورزی اشباع پذیر نبود، بنابراین به رغم مخالفت عمویش با درس خواندن وی، با تشویق دایی بزرگش مرحوم آیت الله حاج سیدمحمسن غفاری دهخوارقانی به مطالعه و تحصیل روی آورد و در زادگاهش مقدمات دروس را از محضر حاج شیخ علی و میرزا محمدحسین منطقی فرا گرفت. حسین در نوجوانی به همراه حسن برادر بزرگترش برای تامین مخارج خانواده به تبریز رفت. او در کنار کار و تلاش روزانه، به تحصیل نیز ادامه داد و در حوزه علمیه تبریز شرح [4] لمعه، اصول و کلام را آموخت و از محضر علمای آن دیار استفاده کرد.

آیت الله حسین غفاری در دوران تحصیل با خانواده روحانی مجاهد، فرزانه و آگاه دوران، آیت الله میرزا علی مقدس تبریزی آشنا شدند که زمینه ساز ازدواج ایشان با [5] دختر این عالم متعهد می شود.

همسر وی فردی تحصیل کرده بود که دروس فقه و ادبیات را در سطوح عالی نزد پدرش آموخته بود. این ازدواج در مسیر تحصیل، فعالیت های علمی و مبارزات سیاسی و اجتماعی شهید غفاری، نقش حیاتی و تعیین کننده ای آیت الله مقدس تبریزی امتیاز هفته نامه «الدین و الحیات» را داشت [6] داشت.

وی در [7] که جنبه‌های اجتماعی و سیاسی دین اسلام و تشیع را تبیین می‌کرد. زمان رضاخان پهلوی از علمای طراز اول آذربایجان بود که در زمان او جگرگیری جریان پیشه‌وری که قصد تجریه آذربایجان را داشت، به علت مخالفت با وی، تا پای چوبه‌دار هم برده شد و بارها قصد خلع لباس وی را داشتند که به علت [8] حمایت مردم از وی، پیشه‌وری مجبور شد وی را آزاد کند.

شهید حسین غفاری پس از مدتی به دلیل فقر و سختی زندگی در شهر بزرگی مانند تبریز، مجبور شد به زادگاهش آذرشهر برگردد و در آن جا همزمان با کارگری و کشاورزی، رسائل و مکاسب شیخ مرتضی انصاری را نزد دایی فاضل و بزرگوارش آیت‌الله سید محسن غفاری آموخت. اراده قوی و روحیه خستگی‌ناپذیر او موجب شد برای تکمیل تحصیلات علمی‌اش در 30 سالگی به قم مهاجرت کند. در این ایام قم به تدریج به مرکز علمی- پژوهشی و تفقه شهید غفاری در قم از محضر [9] [10] اسلامی و شیعی تبدیل شده بود. استادانی چون آیت‌الله محمدحجت کوه کمره‌ای، آیت‌الله مرعشی نجفی، امام از دیگر استادان وی می‌توان به [11] خمینی و علامه طباطبایی بهره برد. عظام میرزا محمد فیض قمی، سید محمد تقی خوانساری و آیت‌الله بروجردی آیات وی مدت کوتاهی نیز در حوزه علمیه نجف به تحصیل [12] اشاره کرد.

پرداخت و از محضر آیت‌الله محسن حکیم و آیت‌الله ابوالقاسم خویی تلمذ

[\[13\]](#) کرد.

آیت‌الله غفاری در ادامه به منظور استفاده از درس مکاسب محرمه، خدمت امام خمینی (ره) رسید و با ایشان رابطه نزدیکی پیدا کرد و از آن جا که میان تفکرات خود با اندیشه‌های امام قرابت و نزدیکی زیادی می‌دید، در زمره دوستان و [\[14\]](#) شاگردان ویژه ایشان درآمد.

## آغاز فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

آیت‌الله غفاری در ماه‌های محرم و صفر که حوزه علمیه قم تعطیل می‌شد، برای تبلیغ، ارشاد و آگاه کردن مردم از ظلم رژیم پهلوی به روستاهای آذربایجان شرقی و غربی مسافرت می‌کرد. فعالیت‌های ایشان در خوی، ماکو و ارومیه چشمگیرتر بود. وی با تبیین سیره ائمه معصومین علیهم‌السلام و شکافتن ابعاد اجتماعی و سیاسی اسلام، به ارشاد و آگاه کردن مردم اقدام و در همین رابطه به افشاگری مظالم و ستم‌های اربابها و خان‌های روستاها نسبت به کشاورزان می‌پرداخت. در این دوران بود که سه تن از فرزندان خردسال ایشان به دلیل تهیدستی و نبود امکانات معیشت از دنیا رفتند و همسر مکرم ایشان نیز به دلیل

سختی زندگی در زیرزمین و شرایط تنگدستی، دچار بیماری شدند و همین موضوع باعث شد که آیت‌الله غفاری با سعه صدر و عطوفت و مهربانی، در کمال [15] بزرگواری مسئولیت انجام کارهای منزل را نیز به عهده بگیرد.

آیت‌الله غفاری پس از اقامت 11 ساله در قم، با گذراندن دروس فقه و اصول به درجه اجتهاد رسید. وی در سال 1335 ش بعد از مشورت و خداحافظی با امام خمینی(ره)، عازم تهران شد و مسئولیت خطیر و مهم تبلیغ مبانی و اصول حیات بخش اسلام و تشیع را در گوشه‌ای از پایتخت عهده‌دار شد. ایشان در سال 1338 ش امامت جماعت مسجد خاتم الاوصیاء(ص) در ایستگاه شارق تهران نو در شرق تهران را بر عهده گرفت. اقامه نماز، بیان احکام شرعی، آگاه کردن مردم از حقایق دین و تشویق به مخالفت با فساد و انحراف در جامعه از برنامه‌های ینش سیاسی، تعهد و احساس [16] آیت‌الله غفاری در مسجد مذکور بود.

مسئولیت عمیق آیت‌الله غفاری، باعث توفیقات در زمینه مبارزات وی در سال‌های زندگی در تهران بود. ارتباط صمیمانه ایشان با اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی مانند کارگران، کشاورزان، دانشجویان، روشنفکران و حضور ایشان در میان مردم و اجتماع، از مهم‌ترین عوامل نفوذ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی وی به [17] شمار می‌رود.

## تعطیلی مرکز فساد شارق

از جمله نخستین اقدامات اجتماعی آیت‌الله غفاری در تهران، می‌توان به تعطیلی «باغ شارق» که به مرکز فسق و فجور اشرار تبدیل شده بود، اشاره کرد. احمد شارق از اشرار و اعضای باند اسدالله علم بود که در مواقعی که رژیم پهلوی جهت عقب راندن مخالفان خود چاره‌ای جز استفاده از خشونت و روش‌های قهرآمیز نداشت، به امثال وی متوسل می‌شد و با ساختن محیطی تهدیدآمیز و احمد شارق باغی 1000 [18] ارباب مخالفانش، هدفش را محقق می‌کرد. متری را در منطقه تهران نو در شرق تهران تبدیل به محل پذیرایی و برگزاری مهمانی افراد دربار و سران رژیم کرده و مرکزی برای قمار و فحشای زنان و مردان فاسد به وجود آورده بود. آیت‌الله غفاری که تحمل انحراف مردم، به خصوص جوان‌ها را نداشت، و از طرفی این باغ در نزدیکی مسجد محل امامت وی قرار داشت، با سخنرانی و تهییج مردم، به باغ حمله کردند و با شکستن در و پنجره‌های باغ، باعث تعطیلی این مرکز فساد شدند. همچنین احیای مسجد شیخ فضل‌الله نوری در پشت شهرداری تهران از دیگر اقدامات فرهنگی، اجتماعی [19] آیت‌الله غفاری بود.

## همگام با نهضت امام خمینی (ره)

تحولات و حوادث اوایل دهه 1340 ریشه بسیاری از جریان‌هایی است که تا سرنگونی رژیم پهلوی ادامه یافت. از سال 1340 به بعد فعالیت‌ها و مبارزات الله غفاری نیز جلوه دیگری پیدا کرد. در این سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آیت سال توده مردم به صورت گسترده‌تری وارد صحنه مبارزه شدند و با رحلت آیت‌الله بروجردی، زمینه برای مرجعیت و رهبری امام خمینی (ره) فراهم شد. [\[20\]](#)

پس از تصویب لایحه ضد اسلامی انجمن‌های ایالتی و ولایتی در 16 مهر 1341 توسط دولت اسدالله علم، مبارزه امام، علما و روحانیت مبارز و متعهد شیعه علیه رژیم وابسته پهلوی، آمریکا و انگلیس شکل تازه و جدی‌تری پیدا کرد. آیت‌الله غفاری در مسجد و منبر، سخنرانی‌هایی ضد تصویب این [\[21\]](#) کرد. لایحه ایراد و به همراه علما و روحانیون تهران اعلامیه‌هایی صادر کردند که در میان مردم چاپ و توزیع شد. در اسناد ساواک در تاریخ 18 / 12 / 1341 چنین گزارشی شده است: «آیت‌الله خسروشاهی پیشنماز مسجد سعدالدوله در مبارزه با این لایحه از عده‌ای از روحانیون دعوت کرده بود تا جلساتی را در

مقابله با این اقدامات دولت مبنی بر شرکت نسوان در انتخابات (یکی از مواد لایحه) تشکیل دهند. این جلسات در منزل آیت‌الله سیدمرتضی علم، شیخ حسین [22] غفاری و حاج علی اصغر خویی برگزار می‌شد.»

پس از آن که شاه طرح انقلاب سفید (اصلاحات آمریکایی) خود را اعلام و بر مخالفت با مبانی مذهبی پافشاری کرد، علما و مراجع عظام به رهبری امام خمینی (ره) به این اقدامات واکنش نشان داده و عید نوروز سال 1342 را عزای عمومی اعلام کردند. آیت‌الله غفاری نیز به همراه سایر علمای تهران، اعلامیه‌ای در حمایت از این تحریم صادر کردند. به دنبال این ماجرا، رژیم پهلوی که از تحریم عید و استقبال مردم سخت عصبانی شده بود، تصمیم به سرکوب روحانیت [23] و نشان دادن قدرت خود گرفت.

یکی از فجیع‌ترین جنایات رژیم پهلوی که در زمان صدارت اسدالله علم و با دستور و اشراف کامل وی صورت گرفت، حمله به مدرسه فیضیه قم در دوم فروردین 1342 مصادف با سالروز شهادت امام جعفر صادق (ع) بود که توسط ماموران حکومتی و گروهی از اوباش صورت گرفت و منجر به شهادت و مجروح شدن تعداد زیادی از طلاب، علما و روحانیون شد. آیت‌الله حسین غفاری

پس از این واقعه نیز سخنرانی شدیدالحنی علیه رژیم ایراد و حمله به مدرسه [24] فیضیه را محکوم کردند.

در آستانه ماه محرم سال 1342 امام خمینی (ره) به علما و روحانیون سراسر کشور پیغام دادند که در روزه خوانی‌های این ماه باید جنایات شاه در مدرسه فیضیه به گوش مردم برسد و مردم بدانند که شاه به دستور اربابان آمریکایی و در روزهای قبل از دستگیری [25] اسرائیلی خود بر روی مردم تیغ می‌کشد. امام و واقعه 15 خرداد 1342، آیت‌الله غفاری در اجرای فرمایشات امام و به پشتیبانی از نهضت اسلامی به فعالیت و سخنرانی در مسجد خاتم الاوصیاء (ص) می‌پرداخت. بر اساس گزارش تحلیلی ساواک: «شیخ حسین غفاری در ساعت 9 صبح 12 خرداد 1342 در مسجد 15 متری واقع در جاده تهران نو ضمن بیاناتی نسبت به دولت حمله نموده و مطالب اعلامیه اخیر خمینی و میلانی را برای حاضرین تعریف کرده است.» در این اعلامیه‌ها امام بر ضرورت پایداری و مقابله با اعمال ضد اسلامی شاه و عمال او تاکید کرده بودند و طرفداران امام [26] کردند. برای روشن شدن اذهان مردم، آنها را در مساجد قرائت می

همزمان با دستگیری امام خمینی (ره) در شب 15 خرداد 1342، رژیم که نگران تحركات و عكس‌العمل علما و روحانیون بود، در نقاط مختلف کشور اقدام به

بازداشت 80 نفر از علما و روحانیون متعهد و همگام با امام کرد که آیت‌الله غفاری نیز از جمله بازداشت شدگان بودند که به اتهام اقدام بر ضد امنیت داخلی وی پس از حدود 40 روز با صدور قرار منع پیگرد [27] مملکت دستگیر شد. آیت‌الله غفاری پس از آزادی، [28] به سبب عدم ادله کافی از زندان آزاد شد. دوباره به فعالیت‌های انقلابی خود ادامه داد و به علمای مهاجر در شهری پیوست که از سراسر کشور برای حمایت از امام و آزادی وی از زندان تجمع و [29] تحصن کرده بودند.

آیت‌الله غفاری برای مبارزه با رژیم پهلوی از هر فرصتی استفاده و همواره به افشاگری علیه رژیم می‌پرداخت. ماموران ساواک که همیشه وی را تحت نظر داشتند، گزارش می‌دهند که «شیخ حسین غفاری در اتاق سید ابراهیم ملک حسینی در مدرسه سپهسالار ضمن صحبت‌های خود، اظهار می‌نماید در همه جا حرف‌های لازم را می‌زنم و مردم را از ظلم دولت و سازمان امنیت مطلع می‌کنم و [30] در ماه رمضان نیز انجام وظیفه خواهم نمود.»

در روز 13 آبان 1343 امام خمینی (ره) متعاقب نطق کوبنده‌ای که 9 روز قبل از آن علیه لایحه کاپیتولاسیون ایراد کرده بودند، بازداشت و به ترکیه و سال بعد از آن به عراق تبعید شدند. علما و روحانیون طرفدار امام در داخل کشور نسبت به

این اقدام، اعتراض و به مبارزه با رژیم پرداختند. آیت‌الله غفاری نیز در این مبارزات نقش و تاثیر به‌سزایی داشتند. ایشان در اعتراض به دستگیری امام به انتقاد از رژیم پرداخت و طی سخنرانی در مسجد خاتم‌الاولیاء (ص) عنوان کردند: «حالا کار پادشاه مملکت شیعه به جایی رسیده که برای رضای خاطر آمریکایی‌های بی‌دین، مرجع تقلید شیعیان را دستگیر و از کشور اخراج می‌کند... یکی از نمایندگان به پیشوای ما آیت‌الله خمینی اهانت کرده است و هر کس به علما و روحانیون توهین نماید، بت پرست محض است.» وی همچنین به انتقاد از اصلاحات ارضی شاه پرداخت و افزود: «دکتر ارسنجانی ملک مردم را غصب نموده و بین زارعین تقسیم کرده و آنان هر چه نماز بخوانند و روزه بگیرند آیت‌الله غفاری در تاریخ 30 دی ماه 1343 یعنی دو روز [31] قبول نیست.»

پس از این سخنرانی افشاگرانه توسط مأموران شهربانی دستگیر و به زندان قزل در این مرحله ایشان نزدیک به دو ماه و نیم در زندان [32] قلعه فرستاده شد.

بودند و سرانجام با تبدیل قرار بازداشت به قرار التزام عدم خروج از حوزه قضایی تهران، از زندان آزاد و برابر نامه 30 / 1 / 1344 اداره دادرسی ارتش به دلیل وی پس از [33] فقدان دلیل کافی، منع پیگرد صادر و قطعیت آن اعلام شد.

آزادی از زندان، طی تلگرافی به نجف اشرف، ورود امام عزیز را به نجف تبریک می‌گوید و از این طریق، مقاومت، سرسختی و خستگی‌ناپذیری خود را نشان

می دهد. ایشان همچنین طی تلگرافی، آیت الله مرعشی نجفی را از آزادی خود  
[34] مطلع می کند.

## مبارزه با رژیم پهلوی در سنگر مساجد

مسجد همیشه به عنوان خاستگاه قیام در نهضت های اسلامی مطرح بوده است. مساجد در انقلاب اسلامی ایران نیز سنگر مبارزه مردم با رژیم محسوب می شدند و حکومت پهلوی همیشه به کنترل و مراقبت از مساجد اقدام می کرد. از جمله مساجدی که در دوران نهضت اسلامی به کانونی برای مخالفت با رژیم پهلوی تبدیل شده بود، مساجدی بود که آیت الله غفاری امام جماعت آنها را بر عهده داشت. ایشان از سال 1338 تا 1344 ش در مسجد خاتم الاوصیاء (ص) و سپس از سال 1344 تا 1353 که به شهادت رسیدند، در مسجد الهادی (ع) به [35] فعالیت و مبارزه با رژیم شاه می پرداختند.

منزل و مسیر ایشان تا مسجد نیز توسط ساواک تحت کنترل و مراقبت قرار می گرفت. ساواک تهران در گزارشی به ریاست ساواک می نویسد: «جهت همچنین [36] مراقبت از اعمال و رفتار نامبرده به منابع آموزش لازم داده شد.» در گزارش های متعددی از ساواک در مورد رفتار و سخنانی های آیت الله غفاری

مطالبی ذکر شده است. در گزارشی به تاریخ 21 بهمن 1348 اعلام شده: «پیشنماز مسجد الهادی ضمن سخنرانی، بعضا مطالب تحریک آمیز ایراد و از در گزارش دیگری از ساواک عنوان [37] مقامات عالی کشور انتقاد می نماید.» شده: «طبق اطلاع، نامبرده (آیت الله غفاری) در روز عاشورا در مسجد الهادی واقع در نارمک به منبر رفته و ضمن صحبت، به وزیر کشاورزی و دولت حمله طبق اسناد موجود، ساواک بارها آیت الله غفاری را احضار و به [38] کرده...» وی تذکر می دهد که بر ضد رژیم سخنرانی نکند.

### جلوگیری از برگزاری مراسم دعا برای شاه

در 21 فروردین 1344 سرباز وظیفه رضا شمس آبادی که از افراد گارد سلطنتی بود، در ورودی کاخ مرمر، شاه را به رگبار مسلسل بست ولی مورد اصابت گلوله قرار نگرفت. این حادثه مورد سوءاستفاده و بهره برداری شاه و محافل درباری قرار گرفت و به این مناسبت برنامه هایی تدارک دیده شد تا در سرتاسر کشور به علت رفع خطر از وجود شاه، مراسم و جشن هایی برپا شود و برای حفظ بقا و سلامتی وجود شاه به دعا و نیایش پردازند.

این جشن‌ها معمولاً در ادارات مختلف، برخی مساجد، دبیرستان‌ها و دبستان‌ها برگزار می‌شد و شهربانی‌های هر محله مسئول برگزاری این مراسم‌ها بودند. در جریان برگزاری این مراسمات، انجمن محلی کوی نو قصد داشت به شکرانه سلامتی شاه، مجلس دعا و نیایشی در مسجد الهادی منعقد کند. آیت‌الله غفاری که شاه را فردی ظالم و ضد اسلام می‌دانست، به هیچ وجه نمی‌توانست برگزاری مراسم دعا برای شاه را در مسجد محل فعالیتش تحمل کند، بنابراین به بهانه شست و شو، فرش‌های مسجد را به قالیشویی فرستاد تا بدینوسیله از برگزاری در گزارش‌های ساواک این مطلب مورد توجه قرار [\[39\]](#) مراسم جلوگیری کند. گرفته است: «شیخ حسین غفاری پیشنهاد مسجدها و سید محسن فاطمی کارمند روغن نباتی شاه‌پسند و سیف‌الله مصیب مطلق رنگ فروش، احمد ناظم دلال بازار و مهدی ناظم مکانیک وزارت راه دستور می‌دهند مشهدی حسین، خادم مسجد فرش‌ها را جمع‌آوری کرده و برای شستن به کارخانه فرش شویی سلیمی تحویل نماید. مشارالیه روز جمعه 27 فروردین 1344 فرش‌ها را جمع‌آوری و تحویل کارخانه مزبور نموده‌اند. ضمناً از طرف انجمن مزبور، روزهای 25 و 26 / 1344 جهت برگزاری مجلس دعا در روز 29 فروردین در مسجد مزبور [\[40\]](#) اعلام گردیده بود.»

ساواک که از اقدامات ضد رژیم آیت‌الله‌غفاری به ستوه آمده بود و با زندانی کردن و شکنجه ایشان به نتیجه نرسیده بود، با استفاده از شگردهای این سازمان برای تخریب شخصیت و به انزوا کشاندن مبارزان، اقدام به پرونده سازی و متهم کردن وی به دخل و تصرف در اموال مسجد کرد تا با مطرح کردن این مسائل، هم از محبوبیت ایشان در افکار عمومی بکاهد و هم وی را درگیر مسائل فرعی و حاشیه‌ای کرده و از مبارزه با رژیم دور کند. در این توطئه از برخی افراد ناآگاه به اهدافی که توسط ساواک دنبال می‌شد نیز سوءاستفاده شد. ساواک در این مورد چنین گزارش می‌دهد: «... به قرار واصله نامبرده (آیت‌الله‌غفاری) وجوهی که جهت مصارف مسجد از طرف مردم و اهالی محل پرداخت می‌گردید، حیف و میل نموده و حتی از پرداخت حقوق خادم مسجد نیز خودداری و موقوفات را به نام خود کرده است که در این مورد اهالی محل و اعضای هیات امنای مسجد ناگزیر مبادرت به تهیه و تنظیم اعلامیه نموده که فتوکی آن به پیوست ارسال می‌گردد. دستور فرماید ضمن احضار مشارالیه، پیرامون چگونگی موضوع و صحت و سقم ثبت موقوفات به نام خود، تحقیقات لازم از وی و چند نفر از به رغم [41] اعضای هیات امنای معمول و نتیجه را به این ساواک اعلام دارند.» جریان سازی‌های ساواک علیه آیت‌الله‌غفاری، مجموعه اسناد و مدارک به جا مانده از ایشان حاکی از دقت و توجه وی به امور مالی مسجد است. آیت‌الله

غفاری تمامی وجوه نقدی، امانات، نذورات و هزینه‌های مسجد را در دفاتر [42]مخصوصی که به این کار اختصاص داده بودند ثبت و ضبط می‌کردند.

علاوه بر مساجد، هیات‌های مذهبی نیز در جریان نهضت انقلاب اسلامی از پایگاه‌های مهم برای تجمع مبارزین، تبادل اخبار و تصمیم‌گیری بود. بعد از قیام 15 خرداد 1342، این هیات‌ها به تدریج به یک شکل سیاسی تبدیل شدند. آیت‌الله غفاری نیز با استفاده از برگزاری مراسمات مذهبی، به روشنگری علیه رژیم و تحریک مردم می‌پرداخت و همواره سعی داشتند علاوه بر سخنرانی در مساجد، در هیات‌های مذهبی و جلسه‌هایی که در منزل افراد مختلف تشکیل می‌شد، حضور یابد و حاضران در مجلس را نسبت به مسئولیت‌های سیاسی و اجتماعی‌شان آگاه کند. گزارش‌های متعدد ساواک نشانگر اهمیت حضور ایشان [43]در اینگونه مراسم‌ها است.

## آخرین دستگیری

آیت‌الله حسین غفاری به همراه فرزندش حجت‌الاسلام هادی غفاری همواره در سخنرانی‌ها و جلسات مختلف مطالبی بر ضد رژیم پهلوی ایراد و ضمن سخنرانی در مساجد تهران و شهرستان‌ها، از روحانیون مخالف حکومت طرفداری

می کردند. آیت‌الله غفاری در یکی از سخنرانی‌هایش قبل از دستگیری، اصلاحات انجام شده در کشور را با زمان معاویه مقایسه کرد و چنین نتیجه گرفت که در حال حاضر وضع حکومت در ایران با زمان معاویه تفاوتی نکرده و احتیاج است که از طرف جوانان، افرادی مانند امام حسین (ع) به پا خاسته و وضع و امور مقایسه حکومت جائر پهلوی با حکومت معاویه [44] کشور را به دست گیرند. و یزید، بهترین شیوه برای شناساندن ماهیت رژیم برای مردم بود و علما و روحانیون از این روش به بهترین نحو استفاده می کردند. رژیم پهلوی نیز نسبت به این موضوع حساسیت ویژه‌ای پیدا کرده بود و بسیاری از علما و روحانیون را به خاطر همین سخنرانی‌ها بارها دستگیر، شکنجه و راهی زندان کرده بود.

فعالیت‌های افشاگرانه و آگاهی‌بخش آیت‌الله غفاری و نقش ایشان در مبارزات مردم تهران باعث شد ساواک پس از حمله شبانه، ضمن بازرسی از منزل وی تعداد زیادی اعلامیه، جزوه و نوارهای سخنرانی امام خمینی (ره) کشف و ایشان را دستگیر کند. در گزارش ساواک نتیجه بازرسی از منزل آیت‌الله غفاری چنین اعلام شده است: «در ساعت 17:30 روز 12 / 4 / 1353 از منزل حسین غفاری و هادی غفاری واقع در خیابان تهران نو، خیابان شارق، کوی هشت متری سوم، کوچه سوم، پلاک 98 با حضور نماینده دادستان ارتش و امضاکنندگان

ذیل بازرسی به عمل آمده، اوراق و مدارک مضره‌ای به دست آمد. این بازرسی بدون خسارت مالی و جانی در ساعت 21 پایان پذیرفت.

- 1- بعثت (نشریه داخلی دانشجویان علمیه قم علیه دولت)، 2- نهضت آزادی ایران، 3- اعلامیه علما و روحانیون درباره تصویب غیرقانونی انجمن‌های ایالتی و ولایتی، 4- اعلامیه کمیته دانشجویان نهضت آزادی تحت عنوان «پیکار کنید»، 5- اعلامیه علما درباره ارتباط ایران با اسرائیل و قطع رابطه با اعراب؛ 6- اعلامیه روحانیون درباره مبارزه با قانون، 7- متن تلگراف و نامه سرگشاده (امام) خمینی 8- متن نامه سرگشاده عده‌ای از مردم در حدود هزار نفر به (امام) خمینی، 9- اعلامیه درباره مدرسه فیضیه قم و حمله مامورین، 10- متن تلگراف حوزه قم درباره قوانین دولت، 11- بیانیه حزب زحمتکشان؛ 12- مجموعه سخنرانی [45] (امام) خمینی، 13- مقدار زیادی اوراق مضره و روزنامه‌های قابل بررسی.»

آیت‌الله غفاری در بازجویی‌هایی که توسط ساواک انجام شد و از ایشان راجع به شاه و حکومت پهلوی سوال پرسیدند، در جواب پاسخ دادند: «ایشان با کودتای پدرشان به پادشاهی رسیده‌اند و هر دو از عوامل استعمارگران هستند.» وی

همچنین در جواب نظرتان در مورد امام خمینی چیست، **گفتند امام تنها منجی ایران و ایرانیان از چنگال خون‌آشام ستمگران است.** وی جمله معروف «دشمن

**خمینی، کافر است»** را در تمام بازجویی‌ها گفت و نوشت. این جمله آیت‌الله [46] زبانزد همه مبارزان قبل از انقلاب شد.

## ادامه مبارزات در زندان

سرانجام پس از بازجویی‌های وحشیانه و شکنجه‌های فراوان، آیت‌الله غفاری را به زندان قصر منتقل کردند. وی در آن جا با فرزندش هادی که قبلاً زندانی شده بود دیدار کرد. زندان‌های رژیم پهلوی در دهه 50 در برگیرنده ترکیبی از همه گروه‌های سیاسی شامل مارکسیست‌ها، مجاهدین خلق، روحانیون و مبارزین مسلمان بود. در واقع ساواک با آگاهی از اختلاف عقاید، اصول و ایدئولوژی این گروه‌ها با یکدیگر، این زندانیان را کنار هم قرار داده بود تا از این اختلافات نهایت استفاده را ببرد.

آیت‌الله غفاری با سخنرانی، بحث، گفت و گو و کردار اسلامی، زندانیان را تحت تاثیر عقاید و ایمان خود قرار داد و در این راه از همه فرصت‌ها و برخوردها به رغم بی‌احترامی‌هایی که به وی می‌شد، نهایت استفاده را می‌برد. این گونه برخوردها باعث شد عده‌ای از زندانیان دچار تحول شوند، به گونه‌ای که حتی [47] تعدادی از مارکسیست‌ها از عقایدشان دست برداشتند و مسلمان شدند.

همچنین در زندان مصاحبه‌ای با آیت‌الله غفاری انجام شد با این نیت که با برخی تغییرات، آن را به نفع رژیم در تلویزیون سراسری پخش کنند. شهید غفاری با زیرکی تمام، از ابتدا تا انتهای مصاحبه اعتراض کرد و عنوان کرد که برای انجام مصاحبه او را کتک زده‌اند و تهدید کرده‌اند و گفته‌اند که بگوید شاه حق است. وی در پایان با عنوان این که حکومت شاه باطل است، افزود: حکومت باید فقط [\[48\]](#) خدایی و به اراده خود مردم تشکیل شود.

اگرچه رژیم نتوانست از این مصاحبه بهره‌برداری سیاسی کند و مصاحبه پخش نشد، اما در پرونده مبارزاتی ایشان به عنوان برگ دیگری از سازش ناپذیری با حکومت پهلوی ثبت شد.

آیت‌الله غفاری در زندان علاوه بر فعالیت‌های سیاسی، در کنار مطالعه به تدریس [\[49\]](#) قرآن، فقه و نهج البلاغه نیز می‌پرداخت.

وی همزمان با مبارزات پیگیر با طاغوت، فعالیت‌ها و آثار علمی، ادبی و قلمی نیز داشت. از جمله آثار ایشان می‌توان به حاشیه مفصلی که بر عروه الوثقی نوشت، اشاره کرد. شهید غفاری نوشته‌ها و آثار خطی فراوانی داشتند که در هجوم وحشیانه ساواک به منزل ایشان در چندین نوبت از بین رفته است. تعدادی نوار سخنرانی و دست نوشته نیز از آن بزرگوار به جای مانده است.

## شکنجه و شهادت

شهید آیت‌الله حسین غفاری پس از تحمل وحشیانه‌ترین شکنجه‌های قرون وسطایی رژیم پهلوی در حالی که هنوز محاکمه‌اش به پایان نرسیده بود، در روز 1353 / 9 / 22 به بهداری ندامتگاه مرکزی منتقل و با نظر دکتر طاهری به [50] علت تب، فشار خون و اختلالات ادراری بستری شدند.

ایشان در تاریخ 1353 / 10 / 4 در ساعت 15:30 طبق نظر دکتر یارسلطانی، پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه فوت می‌کنند و جنازه وی جهت تعیین علت [51] مرگ به اداره پزشکی قانونی منتقل می‌شود.

در مورخه 1353 / 10 / 7 از دادستانی ارتش با اداره کل پزشکی قانونی مکاتبه می‌شود که «خواهشمند است نتیجه آزمایش آسیب‌شناسی از جسد [52] غیرنظامی حسین غفاری و علت فوت ایشان به دادستانی اعلام شود.»

و اداره کل پزشکی قانونی گزارش معاینه جسد را که به امضای سه نفر از پزشکان رسید و در آن علت مرگ را خونریزی مغزی تشخیص دادند، چنین عنوان کرد: «جسد متعلق به مردی است حدود 55 سال سن با قد 175 سانتی متر و استخوان بندی درشت، موهای سر کوتاه و دارای ریش سفید و سیاه که آثار

چند لکه کبودی مربوط به زمان حیات که در حال زرد شدن می باشد (حدود یک هفته از وقوع آن ها گذشته است) که به بزرگی یک بادام پوست دار در فاصله پهلوی چپ و 3 لکه به قدر سکه های 1 و 2 ریالی در ناحیه کنار خارجی زانوی راست - کنار داخلی زانوی چپ و سمت پایین و خارج ساق پای راست و یک لکه دیگر با قطر یک سکه 2 ریالی در پشت زانوی راست مشاهده می گردد که باز شد. در طرح زیر جلدی نیز کبودی وجود دارد. در ناحیه پشت آثار کورک های متعدد که بهبودی یافته است در ناحیه سرین و کمر و پشت دیده می شود و علائم دیگری از ضرب و آثار جرح و خفگی و ... مشاهده نگردید. پوست سر برداشته شد، زیر آن خونمردگی و شکستگی استخوان دیده نمی شود و ناحیه پشت گردن و طولی ستون فقرات پشتی و کمری باز شد، در کل علایمی از خونمردگی مشاهده نمی شود. داخل جمجمه دیده شد، در سمت راست خونریزی و لخته بودن به وزن 120 گرم در مقایسه... دیده می شود که روی نیمکره سمت راست هم بر اثر فشار گودی گذاشته است. پایین... خونی است. قفسه روی شکم باز شد... طحال بزرگتر از معمول و کبد کمی سفت و سایر احشاء وضع عادی پس از مرگ دارند. با توجه به علائم فوق، علت مرگ،

[53] خونریزی مغزی تعیین گردید.

در مورد شهادت آیت‌الله حسین غفاری دو نکته قابل توجه است؛ اول این که زمان دستگیری و انتقال به زندان، هیچ‌گونه نشانه‌ای از بیماری در ایشان وجود نداشت و دیگر این که اسناد و مدارک موجود و مکاتبات ساواک با پزشکی قانونی بیانگر وجود تناقضات فراوان در مورد علت فوت ایشان است. به طور [54]مثال، در یک گزارش علت فوت، کهولت سن و بیماری کلیوی

ذکر شده و در گزارش دیگر، بیماری قلبی و سکتة و در گزارش سوم، خونریزی مغزی علت مرگ اعلام شده است و این در حالی است که پزشکی قانونی پس از معاینه جسد اعلام می‌کند آثاری از کبودی در نقاط مختلف بدن ایشان مشاهده شده که منشا آن به یک هفته قبل بر می‌گردد.

حجت‌الاسلام هادی غفاری فرزند ایشان نیز پیرامون تحویل جنازه پدر می‌گوید: «رفتیم که جنازه را تحویل بگیریم، یکی از بازجوها گفت: این جا بنویسید که ایشان در بیمارستان از دنیا رفته است. گفتم: من در بیمارستان نبودم و ایشان را آن جا ندیدم. گفت: اگر ننویسی، دوباره به زندان برمی‌گردی. مادرم گفت پسرم اگر بنویسی، شیرم را حلال نمی‌کنم و من نوشتم ... غروب تماس گرفتند که بیاید جنازه را ببرید. ما را به پزشکی قانونی بردند و من دیدم که بدن ایشان خون‌آلود بود توی تابوت و نیمی از صورتشان سیاه بود ... و سرهنگ بهداد، دادستان ارتش

نیز ضمن تحویل جنازه چنین خطاب کرد: **پدرتان را در زندان کشتیم، جیک تان در بیاید شما را هم می کشیم.** برای ما هیچ مهم نیست. جنازه را تحویل بگیرید و تنها با اقوام نزدیک خود به بهشت زهرا بروید و او را در آنجا دفن کنید و بعد به [\[55\]](#) خانه بروید و ساکت بمانید.»

فریدون شادافزا از معروف ترین شکنجه گران ساواک که به «شاهین» معروف بود نیز در بازجویی خود در سال 1358 اعتراف می کند که منوچهر وظیفه خواه، پرویز متقی، مقدم، عطارپور، حسینی، نوذری، ناصری و تهرانی که از مأموران [\[56\]](#) ساواک بودند، در به شهادت رساندن آیت الله غفاری دست داشته اند.

رژیم پهلوی برای سرکوب مخالفان معمولاً از روش هایی مانند ممنوع المنبر کردن، زندانی کردن، شکنجه روحی و جسمی، تبعید و... استفاده می کرد، اما شهید آیت الله حسین غفاری در مبارزه با رژیم چنان استوار و شجاعانه ایستاد و حاضر به مصالحه نشد که رژیم پهلوی چاره ای جز به شهادت رساندن ایشان نداشت. همسر آیت الله غفاری و دختر و پسر ایشان نیز بارها توسط رژیم دستگیر و زندانی شدند و از این لحاظ خانواده شهید آیت الله حسین غفاری جایگاه ویژه ای در تاریخ مبارزات انقلاب اسلامی دارند. پاسخ های محکم و قاطع ایشان

باعث عصبانیت بازجویان ساواک می‌شد و به همین دلیل با وجود سن وی، او را تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌دادند.

## انتقال جنازه شهید غفاری به قم

برگزاری مراسم تشییع جنازه برای یک زندانی سیاسی که زیر شکنجه‌های ساواک به شهادت رسیده بود، در فضای خفقانی که اوایل دهه 1350 توسط رژیم شاه بر جامعه حاکم شده بود، بسیار مشکل و تا حدودی غیر ممکن بود. مراسمی که در سال 1349 به مناسبت شهادت آیت‌الله سعیدی در قم برگزار و منجر به تظاهرات علیه رژیم شده بود، حساسیت ساواک را به این موضوع بیشتر کرده بود و بعد از آن از برگزاری چنین مراسم‌هایی جلوگیری می‌کردند. بنابراین به خانواده شهید غفاری اجازه دفن ایشان در قم داده نشد و منزل آیت‌الله تحت محاصره و مراقبت شدید ماموران رژیم قرار گرفت. حجت‌الاسلام هادی غفاری در این باره می‌گوید: «ماشین با تعدادی مامور به سمت بهشت زهرا(س) حرکت کرد، در آن جا به ما گفتند جنازه باید در غسلخانه بهشت زهرا(س) تهران شسته و همان جا دفن شود و کسی نباید جنجال به راه بیندازد. ما قصد داشتیم جنازه را به قم - که آن روزها مرکز و محور مبارزه بود- ببریم. راننده آمبولانس زندان

قصر گفت، شما یک آمبولانس دیگر کرایه کنید بعد هم جنجال به راه بیندازید، من هم از موقعیت استفاده می‌کنم، جنازه را می‌گذارم توی آن آمبولانس و به طرف قم حرکت می‌کنم و همین طور هم شد و به رغم تدابیر ساواک، با ترفند [57] خانواده شهید غفاری، جنازه ایشان به قم منتقل شد.

پیکر این اسوه مقاومت پس از غسل و کفن، برای طواف و خواندن نماز به مسجد طباطبایی برده شد و پس از آن از حرم حضرت معصومه (س) تا قبرستان وادی [58] السلام قم تشییع و به خاک سپرده شد.

### پی‌نوشت‌ها:

یاران امام به روایت اسناد ساواک؛ شهید آیت‌الله حسین غفاری، تهران، [1] مرکز بررسی اسناد تاریخی، چاپ اول، سال 1380، ص یازده.

خاطرات هادی غفاری، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، [2] 1374، ص 22.

چیت‌ساز، ابوالفضل، مسافر ملکوت (نگاهی به زندگی شهید آیت‌الله [3] غفاری) تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1382، ص 12-13.

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص یازده و دوازده. [4]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص سیزده. [5]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 19. [6]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص سیزده. [7]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 20. [8]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص دوازده. [9]

صبری آذرشهری، حمید، گلشن ابرار (زندگی نامه آیت الله غفاری) جلد [10]  
2، قم، پژوهشکده باقرالعلوم، نشر معروف، 1379، ص 759.

ربانی خلخالی، علی، شهدای روحانیت شیعه در یکصد سال اخیر، قم، [11]  
مکتب الحسین، 1364، ص 345.

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 23-24. [12]

کاوشی سیدآبادی، حسین؛ زندگی و مبارزات شهید آیت الله حسین [13]  
غفاری، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1393، ص 34.

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص چهارده و پانزده. [14]

تمری، محمدرضا، اسطوره مقاومت، تهران، روزنامه همشهری، 1388، [15]  
ص 10-11.

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص پانزده. [16]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 29-30. [17]

بایرامی، محمدرضا، هفتمین نفر (داستان زندگی شهید آیت الله غفاری) [18]  
تهران، نشر شاهد، 1379، ص 32 و 36.

پیشین، کاوشی، ص 47. [19]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص شانزده. [20]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 2. [21]

همان، صفحه 2 و حسینیان، روح الله، سه سال ستیز مرجعیت شیعه، تهران، [22]  
مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1381، ص 229.

پیشین، کاوشی، ص 48. [23]

پیشین، کاوشی، ص 51. [24]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 4. [25]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 5.[26]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 31.[27]

پیشین، کاوشی، ص 57.[28]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 33.[29]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 39-42.[30]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 45.[31]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 60.[32]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 65.[33]

پیشین، کاوشی، ص 61-62.[34]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 94.[35]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 67.[36]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 81.[37]

پیشین، کاوشی، ص 65-66.[38]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 53. [39]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 69-72. [40]

پیشین، کاوشی، ص 69-70. [41]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 61. [42]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 131. [43]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 103-104. [44]

پیشین، کاوشی، ص 177. [45]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 111. [46]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 115-116. [47]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص نوزده. [48]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 144. [49]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 146. [50]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص بیست. [51]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 151-152. [52]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 161. [53]

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 130-134. [54]

سلیمی، حشمت‌الله، شکنجه به روایت شکنجه‌گران ساواک، تهران، مرکز [55]  
اسناد انقلاب اسلامی، 1378، ص 114.

پیشین، خاطرات هادی غفاری، ص 135. [56]

پیشین، یاران امام به روایت اسناد ساواک، ص 207. [57]

پیشین، کاوشی، ص 127. [58]

شهید ایه الله سعیدی

آیت-الله سیدمحمدرضا سعیدی در دوم اردیبهشت ۱۳۰۸ در محله نوغان مشهد متولد شد. او تحصیلات حوزوی خود را در این شهر آغاز کرد و در سال ۱۳۳۰ وارد حوزه علمیه قم شد. آیت-الله سعیدی بیش از ده سال در درس-های امام خمینی شرکت کرد و از فعالان نهضت امام بود. او حتی در سفرهای تبلیغی به کویت به معرفی و دفاع از امام-خمینی می پرداخت و در سال ۱۳۴۴ با سفر به نجف به تبیین نهضت امام-خمینی همت گماشت

پایگاه انقلابیون

آیت-الله سعیدی در سال ۱۳۴۴ به دعوت مردم جنوب تهران امامت جماعت مسجد موسی-بن-جعفر(ع) در خیابان غیائی را برعهده گرفت و علاوه بر ترویج افکار و اندیشه-های امام-خمینی از حکومت شاه انتقاد می-کرد. مسجد موسی بن جعفر پایگاه انقلابیون بود و از روحانیون مبارز برای سخنرانی دعوت می-کرد. سعیدی مکاتبات زیادی با امام-خمینی داشت و فعالیت-های او

حساسیت ساواک را برانگیخته بود. طبق گزارش ساواک آیت-الله سعیدی تنها فردی بود که علنی و غیرعلنی به نفع امام خمینی فعالیت می-کرد

## مصیبت بزرگ

در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۴۹، گروهی از سرمایه-داران صهیونیست آمریکا برای مذاکره درباره سرمایه-گذاری در ایران به تهران آمدند و با نخست-وزیر و دولتمردان ایرانی به گفتگو پرداختند. در این سال، آیت-الله سعیدی با نوشتن نامه-ای به علمای بزرگ کشور این اقدام را همچون مصیبت بزرگ و خطرناکی دانست که مسائل مهمی از قبیل امتیاز تنباکو، کاپیتولاسیون و سایر حوادث که برای هر یک از آنها، جامعه روحانیت پیش-قدم در اعتراض و مبارزه بوده و قربانیانی داده است، کم اهمیت و کوچک است. این نامه صریح و افشاگر آیت-الله سعیدی باعث رعب و وحشت رژیم پهلوی گردید و آنان به سرعت با [1]. مأموران امنیتی به منزل او هجوم بردند و وی را دستگیر کردند

شهادت زیر شکنجه

بین دستگیری و شهادت آیت-الله سید محمدرضا سعیدی، ۱۰ روز فاصله بود. ایشان در این مدت بارها شکنجه شد، ولی هیچ گاه حاضر به سازش نشد. تا آن که سرانجام وی را در زیر سخت-ترین شکنجه-ها به شهادت رساندند. تاریخ شهادت آیت-الله سعیدی را ۲۰ خرداد ۱۳۴۹ ثبت کرده-اند. پیکر ایشان را به قم منتقل کردند و در آنجا به خاک سپردند. مراسم تشییع جنازه شهید آیت-الله سعیدی به تظاهرات سیاسی علیه رژیم پهلوی منجر گشت

#### وحشت در ساواک

پس از شهادت آیت-الله سعیدی، سپهبد مقدم رئیس اداره سوم ساواک دستور داد از هر گونه تبلیغ و تحریک و فعالیت در رابطه با شهادت آیت-الله سعیدی جلوگیری کنند و افرادی که در این زمینه فعالیتی انجام می-دهند، فوراً دستگیر و دست کم به مدت سه سال تبعید کنند.[2] به-طوری که در یکی از گزارش-های شهربانی آمده است: «ساعت 19:00 امروز 26/3/49 سرکار سرهنگ و ثوقی رئیس ساواک سمنان را ملاقات و اظهار داشتند طبق دستور مرکز بایستی از انعقاد مجلس ختم برای سید محمدرضا سعیدی خراسانی جلوگیری شود. مراتب به [3]» همین گونه به شهربانی-های تابعه ابلاغ گردید. رئیس شهربانی سمنان

جلوگیری رژیم پهلوی از برگزاری مراسم برای شهید آیت الله سعیدی در گزارشی که شهربانی قم طبق دستور ممانعت از برگزاری مراسم برای آیت-الله سعیدی به شهربانی مرکز ارسال داشته است، می-نویسد: «محترماً بعد از ظهر روز جاری [26/3/49] قرار بود مجلس ترحیمی به مناسبت شب هفت درگذشت مرحوم سید محمدرضا سعیدی خراسانی در مسجد امام تشکیل گردد و چون متصدی نظم محل مزبور را تضمین ننمود به نحو مقتضی و آرام از تشکیل مجلس مزبور جلوگیری گردید. ضمناً عده-ای که اکثراً زن بودند به -طور پراکنده و آرام به گورستان وادی السلام رفته پس از مراسم فاتحه-خوانی بر مزار سعیدی مراجعت نمودند با مراقبت و پیش-بینی-های معموله هیچ-گونه [4]». گفتار یا عمل خلافی رخ نداد

جلوگیری رژیم پهلوی از برگزاری مراسم برای شهید آیت الله سعیدی همچنین طبق گزارش-های شهربانی از طریق کلانتری-ها با برگزاری هرگونه تجمع یا کججلس یادبودی برای آیت-الله سعیدی جلوگیری شده است. از جمله این گزارش-ها، ممانعت کلانتری بازار تهران از برگزاری مجلس ختم آیت-الله

سعیدی در مسجد سید عزیزالله بازار تهران در تاریخ 27 خرداد 1349

[5]. است

جلوگیری رژیم پهلوی از برگزاری مراسم برای شهید آیت الله سعیدی

در 27 خرداد 1349 آیت-الله محمد غروی قصد دارد مجلس ختمی برای آیت-الله سعیدی در مسجد ارک تهران برگزار کند اما در این روز درب مسجد ارک بسته است و مأموران شهربانی با متفرق کردن افراد و دسته-های مردمی، هرگونه حرکتی را تحت نظر دارند. در این روز دو نفر به نام-های سید مهدی میری و سید کاظم فیض که برای شرکت در این مجلس به مسجد ارک مراجعه [6]. می-کنند به اتهام اخلاصگری دستگیر می-شوند

جلوگیری رژیم پهلوی از برگزاری مراسم برای شهید آیت الله سعیدی

گزارش-های شهربانی از برخورد و جلوگیری از برگزاری مجلس ختم برای آیت-الله سعیدی در مسجد هدایت واقع در چهارراه استانبول در روز 28 خرداد 1349 و مسجد نو واقع در خیابان خراسان در تاریخ 30 خرداد 1349 است. طبق این گزارش-ها دستورات لازم به منظور جلوگیری از برگزاری هرگونه مجلس یا مراسمی برای آیت-الله سعیدی داده شده و اقدامات و مراقبت-های

[7]. لازم در این زمینه به عمل آمده بود

:پی-نوشت-ها

1- محمود پسندیده، شهید آیت-الله سیدمحمدرضا سعیدی، مشهد، آوای

کلک، 1390، صص 76-77

2- یاران امام به روایت اسناد ساواک، جلد اول، شهید آیت-الله سید محمدرضا

سعیدی، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، 1376، ص 26

3- آرشیو اسناد مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده آیت-الله سید محمدرضا

سعیدی، شماره بازیابی 1338، ص 21

همان، ص 12-4





همان، ص 20-5

همان، ص 27-6

همان، ص 30-7

## شهید محمد رضایی

این شهید بزرگوار از نیروهای اطلاعات عملیات مشهد بود که در عملیات کربلای ۴ اسیر شد و هویتش در همان روزهای اول اسارت توسط یک اسیر قدیمی و خودفروخته به نام «م.ر» و به وعده تعلقِ غذای بیشتر به او لو رفت

در شکنجه گاه مخفیانه تکریت ۱۱، بعضی ها او را به قلاب پنکه سقفی  آویزان کردند، مدتی بعد در آب جوش انداختند، با یک کابل فشار قوی بالای ۵۰۰ ضربه بر کمرش زدند، با پا شیشه پنجره سرویس بهداشتی را شکستند و بدن نیمه جان و لخت شده اش بر روی آن انداختند و او را غلط دادند و سپس بر زخم هایش نمک پاشیدند و با یک فرچه مخصوص شستن لباس به شدت زخم هایش را خراشیدند و سیم برق را در حالی که دستانش بسته بود به او متصل کردند   

فریادهای او فضای حمام را پر کرده بود و در حالی که از ائمه اطهار (علیهم السلام) یاری می‌طلبید، یک بعضی شمر صفت به نام عدنان برای اینکه استغاثه‌های وی به درگاه خداوند و فریادهای یا زهرایش را خفه کند، یک صابون را در دهن او گذاشت و با پوتین محکم بر روی آن کوبید و صابون در گلوی مبارکش گیر کرد و با شهادتی مظلومانه به کاروان عاشورا پیوست! او کسی نبود جز شهید محمد رضایی از مشهد، شادی روحش صلواتی قرائت نمایم

منبع: «آزاده سرافراز سید محسن حیدری، خبرگزاری دفاع مقدس، ۴/۲/۱۴۰۲»

## حماسه سید محمد

در بین اسراء، "سید محمد" نامی بود اهل مشهد. ایشان خیلی به امام خمینی (ره) ارادت داشت و به هیچ وجه کوتاه نمی آمد. عراقی او را به اتاق مرگ بردند و بعد از شکنجه های زیاد، در زندان انفرادی قرارش دادند؛ بدون اینکه آب و غذایش بدهند.

سه روز بعد که در اتاق را باز کردند سید محمد خندان و شادمان از اتاق بیرون آمد و با خوشحالی گفت: «در این سه روز مادرم زهرا برایم آب و غذا می آورد.» «و هم اکنون از دست مبارک ایشان آب نوشیدم»

عراقی ها بعد از شنیدن این مطلب خیلی عصبانی شدند. سید محمد را دوباره به اتاق مرگ بردند و آن قدر شکنجه اش کردند تا به شهادت رسید

راوی: منصور محی الدینی

کتاب سلاح های بی فشنک؛ خاطرات آزادگان ۱؛ نوشته عباس میرزایی. ناشر: اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان. چاپ اول: زمستان

۱۳۸۸، صفحه ۴۰



شهیدی که تروریست‌های کومله گوشت بدنش را خوردند

همان لباس با آرم سپاهی که پوشیده بود، کفایت میکرد تا خونخواران کومله تا لحظه شهادت بلاهائی بر سر او بیاورند که باور این رفتارها از یک انسان بسیار سخت است

شهید و کیلی ساکن شهر قم بود و در اردیبهشت سال ۵۹ و در جریان عملیات آزادسازی شهر سنندج بعد از نبردی دلاورانه ، مجروح شد و توسط کومله به گروگان گرفته شد .

بعد از مجروحیت دیگر هیچ خبری از او نبود و نیست و برای همیشه مفقود الاثر شد و تنها سند و حکایت بعد از به گروگان گرفته شدن ایشان خاطرات یک برادر ارتشی است که از آن دوران دارد

حدود یک سال و چندی که دردست کومله اسیر بودم همان اول پاشنه‌های هر دو پایم را با مته و دالر سوراخ کردند و برادران دیگر را هم نعل کوبیدند و با اراجیف و فحاشی براین عملشان شادمانی میکردند

بعد از ۱۸ روز قرار شد ما را به سبک دموکراتیک و آزادانه!! محاکمه و دادگاهی کنند.

روزدادگاه رسید، عده‌ای به اعدام فوری و بقیه هم به اعدام قسطی (یعنی به تدریج) محکوم شدیم. حکم ما که اعدامان قسطی بود بصورت کشیدن ناخن‌ها، بریدن گوشت‌های بازو و پاها، زدن توسط کابل، نوشتن شماره‌های انقلابی! توسط هویه برقی و آتش سیگار به سینه و پشت و تمامی اینها بی چون و چرا اجراء میشد. که آثارش بخوبی به بدنم مشخص است

عروسی دختر یکی از سرکردگان بود، دستور داده شد ۱۶ نفر از مقاوم ترین بچه‌های سپاه و بسیج و ارتش و دو روحانی را که همه جوان بودند، آوردند و تک تک از پشت سر بریده شدند، این برادران عزیز مانند مرغ سربریده پرپر میزدند و آنها شادی و هلهله میکردند

شهید احمد و کیلی (سعید) ۷۵ روز زیر شکنجه بود، ابتدا به هر دو پایش نعل کوبیده و به همین ترتیب برای آوردن چوب و سنگ به بیگاری میبردند. پس ازدادگاهی شدن محکوم به شکنجه مرگ شد بلکه اعتراف کند

اولین کاری که کردند هر دودستش را از بازو بریدند و چون وضع جسمانی خوبی نداشت برای معالجه و درمان به بهداری برده شد و این بهداری بردن و معالجه کردن هایشان بخاطر این بود که مدت بیشتری بتوانند شکنجه کنند و الا حیوانات وحشی را با ترحم هیچ سنخیتی نیست

پس از آن معالجه سطحی، با دستگاه های برقی تمام صورتش را سوزاندند، سوزاندن پوست تنها مقدمه شکنجه بود به این معنی که مدتی میگذرد تا

پوست‌های نو جانشین سوخته شده و آن وقت همان پوست‌های تازه را میکنند  
که درد و سوزندگی‌اش بسیار بیش از قبل است و خونریزی شروع میشود و تازه  
آن وقت نوبت آب نمک است که با همان جراحات داخل دیگ آب نمک  
می‌اندازند

تمام این مراحل را احمد (سعید) و کیلی را با استقامتی وصف‌ناپذیر تحمل کرد  
و لب به سخن نگشود

او از ایمانی بسیار بالا برخوردار بود و مرتب قرآن را زمزمه میکرد. استقامت این  
جوان آن بی‌رحم‌ها را بیشتر جری می‌کرد

او که دیگر نه دستی، نه پای، نه چشمی و نه جوارحی سالم داشت با قلبی سوخته  
به درگاه خدا نالید: خدایا مپسند اینچنین در حضور شیاطین افتاده و نالان باشم  
دوست دارم افتادگی‌ام تنها برای تو باشد و بس خداوند دعایش را اجابت نمود.  
سعید را به دادگاه دیگری بردند و محکوم به اعدام گردید

زخمهایش را باز کردند و پس از آنکه با نمک مرهم گذاشتند داخل دیگ آب جوش که زیرش آتش بود انداختند و همان جا شهید شد و با لبی ذاکر به دیدار معشوق شتافت

اما آنها که حتی از جسد بی جانیش نیز وحشت داشتند دیگر اعضایش را مثله نمودند و جگرش را به خورد ما که هم سلولیش بودیم دادند و مقداری را هم خودشان خوردند و البته ناگفته نماند مقداری را هم برای امام جمعه ارومیه فرستادند

امروز همه ما در دفاع از خون پاک این شهدای مسئول و باید پاسخگوی خون پاک این عزیزان باشیم

شهيد تندگويان

● آیا میدانستید شهید محمد جواد تندگویان وزیر نفت ایران دوازده سال تمام در یک سلول انفرادی بعضی های کثیف بسر برد؟!

طوری که فقط به اندازه ای جا داشت که میتونست بشینه و حتی نمیتونست دراز بکشد..و

!! 😭 نمیتونست الانش چه ساعتی و چه موقع از روز و شب و ماه و ساله؟

الان بهاره یا پاییز؟

الان روزه یا شب؟

....وهر روز بلا استثناء با شکنجه شروع میشده

اونم چه شکنجه ای!؟

...که در اثر شکنجه زیاد گردنش صدوهشتاد درجه میچرخیده

واین آخرین شکنجه اون بوده که منجر به شهادت این وزیر جوان و برومند

!سرزمین اسلامی امان شد

تنها مونسش کتاب قرآنی بوده که یک سرباز عراقی برایش آورده بوده و تمام  
سربازهای عراقی که نگهبان این بودن با شنیدن صوت قرآنش شیفته اش شدند

وبعد از شهادتش کتابها در وصفش نوشتند؟

شهیدی که بعلت لو ندادن عملیات زنده سرش را بریدند

عباسعلی فتاحی بچه دولت آباد اصفهان بود حدود ۱۷ سال سن داشت. سال شصت به شش زبان زنده‌ی دنیا تسلط داشت تک فرزند خانواده هم بود زمان

جنگ اومد و گفت: مامان میخوام برم جبهه. مادر گفت: عباسم! تو عصای  
دستمی، کجا میخوای بری؟

عباسعلی گفت: امام گفته

مادرش گفت: اگه امام گفته برو عزیزم... عباس اومد جبهه

خیلی ها می شناختنش. گفتند بذاریدش پرسنلی یا جای بی خطر تا اتفاقی براش  
نیفته

اما خودش گفت: اسم منو بنویس میخوام برم گردان تخریب. فکر کردند نمی  
دونه تخریب کجاست

گفتند: آقای عباسعلی فتاحی! تخریب حساس ترین جای جبهه است و کوچکترین اشتباه، بزرگترین اشتباهه... بالاخره عباسعلی با اصرار رفت تخریب و مدتها توی اونجا موند

یه روز شهید حسین خرازی گفت: چند نفر میخوام که برن پل چهل دهنه روی... رودخونه دوویرج رو منفجر کنن. پل کیلومترها پشت سر عراقیها بود

..پنج نفر داوطلب شدند که اولینشون عباسعلی بود. قبل از رفتن

حاج حسین خرازی خواستشون و گفت: ” به هیچوجه با عراقی ها درگیر نمی شید. فقط پل رو منفجر کنید و برگردید. اگر هم عراقی ها فهمیدند و درگیر... شدید حق اسیر شدن ندارین که عملیات لو بره

تخریبچی ها رفتند... یه مدت بعد خبر رسید تخریبچی ها برگشتند و پل هم منفجر نشده، یکی شونم برنگشته... اونایی که برگشته بودند

گفتند: نزدیک پل بودیم که عراقی ها فهمیدن و درگیر شدیم. تیر خورد به پای  
عباسعلی و اسیر شد... زمزمه لغو عملیات مطرح شد

گفتند: ممکنه عباسعلی توی شکنجه ها لو بده

پسر عموی عباسعلی اومد و گفت: حسین! عباسعلی سنش کمه اما خیلی مرده،  
... سرش بره زبونش باز همیشه برید عملیات کنید

عملیات فتح المبین انجام شد و پیروز شدیم. رسیدیم رودخانه دوویرج و زیر پل  
یه جنازه دیدیم که نه پلاک داشت و نه کارت شناسایی. سر هم نداشت. پسر  
... عموی عباسعلی اومد و گفت: این عباسعلیه! گفتم سرش بره زبونش باز همیشه

اسرای عراقی میگفتند: روی پل هر چه عباسعلی رو شکنجه کردند چیزی

... نگفته... اونا هم زنده زنده سرش رو بریدند

جنازه اش رو آوردند اصفهان تحویل مادرش بدهند

گفتند به مادرش نگید سر نداره. وقت تشییع مادر گفت: صبر کنین این بچه یکی  
یه دونه من بوده، تا نبینمش نمیذارم دفنش کنین

گفتن مادر بیخیال. همیشه

مادر گفت: بخدا قسم نمیذارم

گفتند: باشه! ولی فقط تا سینه اش رو می تونین ببینین

یهو مادر گفت: نکنه میخواین بگین عباسم سر نداره؟

گفتند: مادر! عراقی‌ها سر عباست رو بریدند

مادر گفت: پس میخوام عباسمو ببینم... مادر اومد و کفن رو باز کرد. شروع کرد جای جای بدن عباس رو بوسیدن تا رسید به گردن. پنبه هایی که گذاشته بودن روی گلو رو کنار زد( یاد گودی قتلگاه و مادر سادات) و خم شد رگ های عباس رو بوسید.

و مادر شهید عباسعلی فتاحی بعد از اون بوسه دیگه حرف نزد...

## سردار دلها شهید سلیمانی

آمریکایی‌ها جهت ناامن کردن منطقه ۷ تریلیون دلار هزینه کردند، ولی سردار سلیمانی همه این نقشه‌های آمریکا را از بین برده بود.//////

بعد از ترور سردار سلیمانی آمریکایی‌ها ۱۶ کشور را واسطه قرار دادند تا ایرانی‌ها کاری نکنند یا اگر کاری هم می‌کنند یکی از سران آمریکا را ترور کنند.////

سردار سلیمانی هیچ وقت از امکانات دولتی برای رفاه خود و خانواده‌اش استفاده نکرد، سردار سلیمانی هیچ وقت در عملیات‌ها از اتاق فرماندهی نبرد را هدایت نکرد، همیشه در وسط میدان بود و به عنوان فرمانده جهادی در دنیا شناخته شد.

## شهید طیب رضایی

کسی جرأت نداشت با شاه ایران سر میز غذا بشیند. اما طیب می نشست، گنده لات تهران بود. شاه هر وقت میخواست مجلسی خراب بشه به طیب میگفت

یک روز شاه گفت: این دفعه پول زیادی بهت میدهم، برو مجلسی را خراب کن

گفت: کجاست؟ طرف کیه؟ شاه هم گفت: فلان جا... سید روح الله خمینی

طیب جا خورد! گفت: گفتی سید هست؟

شاه گفت: آره. طیب گفت: نه ما نیستیم

... ما با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

(این موقعی بود که امام هنوز معروف نشده بود که اسمش روی زبان مردم بیفتد)

شاه گفت: هستی تو را میگیرم، ناخن هایت را میکشم، میدم تیکه تیکه ات کنن

طیب گفت: هر کار میکنی بکن، من با فرزند حضرت زهرا در نمی افتم

اینقدر شکنجش کردند که طیب سینه سپر شد نی قلیون

وقتی خواستن اعدامش کنند یکی آمد و گفت: طیب، پیامی برای امام خمینی

نداری؟ گفت: من ایشان را نمیشناسم، فقط به ایشان بگوئید، طیب گفت: قربان

جدت بروم، همه شما را دیدند و خریدند، من ندیده شما را خریدم. آن دنیا

شفاعتم کن

وقتی پیامش را پیش امام بردند امام گفت: طیب نیازی به شفاعت من نداره، طیب  
در قیامت امت من را شفاعت میکنه

بعد انقلاب وقتی امام رفت سر قبر طیب، گفت: طیب، تو که عاقبت بخیر شدی،  
دعا کن خمینی هم عاقبت بخیر شود

این شد که طیبی که ۶۰ سال نه نماز خواند نه روزه گرفت، فقط در مقابل حضرت  
زهر اادب کرد و شد #حر\_انقلاب

و همین شد که طلبه های قم جمع شدند و نماز و روزه ۶۰ سالش را قضا کردند

تا ابد ، روضه ی او

محفل طیب سازی است

این چنین معجزه ها،

هست فقط ، کارِ #حسین

شهید\_طیب\_حاج\_رضایی #

مزار: حرم حضرت عبدالعظیم حسنی


سلام

\*به نظر شما کدام شهید~ جذاب تر و انسان را متحول می کند؟\*


\*انتخاب سخته مگه نه ....؟\*

شهادتی که نشانی قبر خود را داد 

\*شهید حمید عربنژاد\*

شهادتی که قرضهای یک نفر را داد 

\*شهیدسید مرتضی دادگر درمزاری\*

شهادتی که بدنش با اسیدهم از بین نرفت و پس از ۱۶ سال با پیکر سالم به 

میهن بازگشت


شهید محمدرضا شفیعی \* ۱۴ ساله \*

شهادتی که از بهشت برای فرزندش نامه نوشت 


\*شهید محمودرضا ساعتیان\*

شهادتی که در قبر خندید 


\*شهید محمدرضا حقیقی\*

شهادتی که عراقی ها برایش ختم گرفتند 


\*شهید عباس صابری\*

شهادتی که روز تولدش شهید شد 

\*شهید سید مجتبی علمدار\*

شهادتی که هر هفته مادرش را سر قبر صدا میزد 


\*شهید مستجاب الدعوه \*سید مهدی غزالی\*

شهادتی که لحظه خاکسپاریش خندید 


\*شهید علیرضا حقیقت\*

شهادت‌ی که غرور امریکایی‌ها را شکست داد 


\*شهید نادر مهدوی\*

شهادت‌ی که عکسش در اتاق رهبر است 


شهید هادی ثنایی مقدم \* ۱۵ ساله \*

شهادت‌ی که پیکرش هنگام نبش قبر سالم بود 

شهید رخشانی \* از شهدای قبل از انقلاب که توسط ساواک شهید شد \*

شهادت‌ی که \*سید حسن نصرالله\* سخنرانی خود را با نام او نامگذاری کرد 

\*شهید احمدعلی یحیی\*

شهادت‌ی که 

شهادتی که قبرش بوی گلاب میدهد 🖱️

\*شهید سیداحمد پلارک\*

شهادتی که پیکرش را کسی تحویل نگرفت 🖱️

شهید رجبعلی غلامی \* از افغانستان \*

شهادتی که سر بی تنش سخن گفت 🖱️

\*شهید علی اکبر دهقان\*


شهادتی که بخاطر فاش نکردن رمز بی سیم بدنش قطعه قطعه شد 🖱️

\*شهید بروجعلی شکری\*


شهادتی که با وجود اینکه بدنش به استخوان تبدیل شده بود اما پاهایش 🖱️

درون پوتین سالم بود


\*شهید محمدحسین شیرزاد نیلساز\*

شهیدی که عاشورا متولد شد و اربعین به شهادت رسید 


\*شهید مهدی خندان\*

شهیدی که با پیشانی بند "یا حسین شهید" ایرانی بودنش محرز شد 

از شهدای گمنام هستند

شهیدی که بحرمت مادرش در قبر خندید 

\*شهید حاج اکبر صادقی\*


شهیدی که در شب عملیات به تک تک اعضا گردان گفت که سرنوشت 

شما چه خواهد شد ، شهادت ، اسارت و زنده ماندان و در \*وصیت نامه\* خود


نوشت ای برادر عراقی که مرا به درجه شهادت رساندی اولین کسی را که در ان

دنیا شفاعت می کنم

تو هستی چرا که مرا به این درجه رساندی

شهادت حاج علی محمدی پور\* فرمانده گردان ۴۱۲ رفسنجان\* 

و چه بسیارند

..... شهدای دفاع مقدس و مدافعان حرمی که 

\*برای شادی روح همه شهدا صلوات\* 